

چنین دو بار یا سه بار تا طبقات حاصل آید، بعضی بالای بعضی؛ چنان که در زمان ربیع و خریف گویی جبال قطن است مندوف و چون قطره شد فرو می آید؛ و اگر در راه سرمایی به وی رسد مفرط تگرگ شود و اگر بخار به هوای سرد نرسد و بسیار باشد حباب شود و اگر اندک بود متکاثف شود به سرمای شب ظل باشد و اگر سرما بسیار بود ضعیف شود؛ و اگر کسی خواهد که این حالات او را محقق گردد، به تصعید میاه و تبخیر آن را مشاهده کند؛ چنان که صنایع ماورد و غیره کنند و یا حال گرمابه ها که چگونه بخار به سقف حمام برسد و از سرما منعقد شود و قطره گردد و باز پس آید و سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوه ها.

و از لطف باری تعالی باید دانست که باران در هر سال به وقت معلوم آید، بدان قدر که حاجت افتد، در مواضعی که حیوانات بدان منتفع شوند؛ و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل منزل باشد آن جا حیوان مقام نتواند کردند؛ زیرا که قطره آن جا نرسد؛ و از الطاف دیگر آن است که باران مقدار کفایت آید که اگر کمتر بارد گیاه را تمام نباشد و نروید و اگر بیشتر بارد غرقه شود؛ چنان که فرموده است: «و أنزلنا من السماء ماء بقدر»<sup>۱</sup>.

## فصل

### فی الرياح

چنین گویند که باد از تموج هوا پدید آید؛ چنان که حرکت آب از موج او، هوا و آب دو بخرند واقف الا آن است که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل. اما سبب پدید آمدن او آن باشد که از تأثیرات آفتاب و دخان ها از روی زمین برخیزد و چون به طبقه باد نرسد حرارت او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند، هوا متموج شود و باد از او حاصل آید؛ چنان که چیزی در آب اندازی آب از آن در حرکت آید؛ اما حدوث گردباد که آن را زوبعه گویند و بیشتر اوقات از آن بود که باد از طبقه

۱. م: و الذی نزل من السماء ماء بقدر.

بارد رجوع کند به حرکتی شدید مصادف سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود با همدیگر آمیخته شود و چون باد فرود آید هم بر آن حرکت بماند؛ و باشد که سبب زویه آن بود که دو باد مخالف متلاقی شود، هر یک از آن دیگر را منع کند و به سبب آن زویه پدید آید؛ و باشد که باد عظیم در میان زویه افتد و با او می‌گردد، چنان نماید که تنینی در هوا می‌جنبند.

و اصول بادها چهار است: شمال و مهب او از مطلع بنات‌النش باشد و جنوب و مهب او مطلع سهیل بود؛ ولیکن شمال میان بنات‌النش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق و صبا است و مهب آن بنات‌النش و مشرق باشد؛ و دبور است و مهب آن میان سهیل مغرب باشد و این مواضع مهاب آن بادهاست،<sup>۱</sup> اما شمال بارد یابس باشد؛ زیرا که در ناحیه‌ای می‌آید که آفتاب مسامت او نشود اصلاً و آن جا برف و آبها فسرده و سرمای سخت باشد و چون باد بر وی بگذرد این کیفیات را از وی قبول کند و در آن جانب بخار نیست، بلکه تر است و شمال از صخره‌ها و کوه‌ها خشکی قبول کند و مهب او در میان جبال است؛ از بهر این معنی به قوت جهد، همچون آبی که از انبواب بیرون آید به خلاف جنوب که مهب او وسعتی دارد، همچون آبی که از انای سر فراخ بیرون جهد و<sup>۲</sup> باد شمال ابدان را سخت گرداند و حواس را صافی کند و دماغ را قوی سازد و لون را خوب گرداند و شهوت را پدید آورد. چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از آن بسیار بود و هنگام توالد حیوان شمال بیشتر نتاج ذکور آرد و جنوب بیشتر اناث؛ و غرب شمال را مذموم دارند؛ از آن جهت که غیم را زایل کند و سرما آرد و بیشتر آن در زمستان بود؛ اما جنوب حار و رطب بود؛ از بهر آن که هبوب آن از جانب خط استوا است و آن جا حرارت مفرط باشد؛ از آن جهت که آفتاب مسامت آن موضع باشد و در سالی دو بار از این سبب حرارت از آن جا اکتساب کند<sup>۳</sup> و باد جنوب ابدان را سست کند و کسل آرد و حواس را کدر کند و هوا را تیره گرداند؛

۱. م: - و این مواضع مهاب آن بادها است.

۲. م: - به خلاف جنوب ... جهد.

۳. م: + و در آن ناحیت بخار بسیار است و رطوبت از آن اکتساب کند.

و از عجایب او یکی آن است که باد شمال آب را گرم بگرداند، هم چنان که باشد؛ و باد جنوب سرد کند و سبب این گفته‌اند که چون آب گرم بود باد شمال بر وی جهد حرارت در اندرون آب بماند؛ چنان که در زمستان دیده می‌شود که حرارت اندرون زمین محتبس می‌شود و برودت بر ظاهر زمین ظاهر شود؛ و اما جنوب حرارت را از اندرون آب بیرون آرد<sup>۱</sup> و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و به طبع خود رجوع کند؛ و اعراب جنوب را محمود دارند؛ زیرا که سحاب را جمع کنند و چنین گویند که لواقع باد جنوب است.

### باد صبا

بادی است به اعتدال که در اوّل روز جهد، مایل باشد به برد؛ از بهر آن که بر مواضع بارد گذشته باشد و آن موضع را برود از بعد آفتاب حاصل شده باشد در زمان شب و در این وقت باد صبا به غایت خوش بود و آلا آن است که زمانش اندک باشد؛ از برای آن که شعاع او را فرا پیش راند و هم چنین پیوسته در پیش شعاع می‌رود و آفتاب او را تلطیف و تسخین می‌کند و اعتدال او را سبب این است، و آن نسیمی است که آن را باد سحرگاهی خوانند و چون بر مردم وزد از آن لذت یابند و در آن زمان از لذت او خواب خوش باشد و بیمار در آن وقت خفّت یابد و این نسیم در وقت سحر باشد و بامدادان نیز باشد و به روز نیز باشد.<sup>۲</sup>

### دبور

اما دبور مخالف صبا باشد؛ از برای آن که وقت هبوب او آفتاب از مهب او مفارقت کرده باشد و لذلک در آخر روز جهد و پیش از آن و پس از آن نجهد؛ زیرا که آفتاب بر مهب او گذشته و تحلیل کرده و زمان هبوب او اندک باشد.

۱. م: + چنانکه در تابستان دیده می‌شود که حرارت از زمین بیرون آید.

۲. م: - و این نسیم .... باشد.

## فصل

### فی الرعد و البرق

اما حکما گویند که چون سحاب منعقد شود در طبقه بارد، چنان که یاد کرده شد، که در اندرون اجزای دخانی محتبس باشد<sup>۱</sup> قصد نزول کند و سحاب را بشکافد به عنف و از آن آواز رعد بیرون آید؛ و باشد که از سختی تصادف بعضی بر آتش مشتعل شود و برق از او پدید آید، اگر لطیف بود و صاعقه پدید آید و اگر غلیظ باشد به هر چه رسد بسوزاند و باشد که آهن را بگدازاند و باشد که حیوب را بسوزد و باشد که زر را در حرقه بگدازد و حرقه را بسوزد و باشد که در کوه افتد و سنگ خاره را بسوزد و باشد که در آب افتد و ماهی را بسوزد؛<sup>۲</sup> و رعد و برق هر دو به هم حادث شوند؛ اما بیشتر برق دیده شود؛ زیرا که رعد شنیده شود و مرائی دیده شود و به مجازات قوت باصره و مسموع شنیده نشود، الا آن که به تموج هوا و وصول آن به صماخ و محاذات بصر سریعتر از وصول صوت است به صماخ؛ چنان که قصار جامه را بر سنگ زند، در هر حال دیده دریابد، اما صوت آن بعد از زمانی به صماخ رسد؛ و در زمستان رعد و برق نباشد؛ زیرا که اجزای دخانی نباشد از غایت سرما و هم چنین آن جا که برف بارد رعد و برق نباشد.

## فصل

### فی الهالة و القوس و القزح

قاضی عمر بن سهلان الساوی -رحمة الله علیه- گوید: به تحقیق هاله و قوس و قزح موقوف است بر چند مقدمه و چون این مقدمات معلوم شده باشد، بعد از آن کشف آن سهل باشد:

---

۱. م: + اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند و اگر باقی نبود.

۲. ن: - و باشد که در آب افتد و ماهی را بسوزد.

## مقدمه اول

### در معنی انعکاس بصر

و آن را قیاس نتوان کردن بر انعکاس ضوء؛ زیرا که انعکاس ضوء در خارج حقیقت هست و انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست؛ بلکه او امری موهوم است. اما فرق نیست میان انعکاس. چون انعکاس ضوء معلوم شد، انعکاس بصر هم بر آن نسق باشد.

اما انعکاس ضوء چنان باشد که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد صقیل و از آن جا منعکس شود با جسمی دیگر کثیف به شرط آن که وضع او از این جسم صقیل همچون وضع آن مضی باشد و از صقیل مخالف او باشد در جهت بر وجهی که زاویه اتصال همچون زاویه انعکاس باشد؛ و این معنی از این شکل هندسی معلوم شود و دایره جرم آفتاب و دایره خط مرآت صقیل و خط «وب» شعاع آفتاب «وع» جسم کثیف که در خلاف جهت آفتاب باشد از مرآت و شعاع از مرآت باز گردد، به جسم کثیف افتد و چون در میان ایشان حایلی نباشد، اگر فرض کنیم که از شعاع «وب» خطی قایم شود بر سطح مرآت چون عمودی و بر سطح مرآت خطی فرض کنیم و آن باشد که از خط «لب» خطی ظاهر شود که آن شعاع است و از خط «ع» که معروض است بر سطح مرآت زاویه «و» از خط «۸» که آن شعاع راجع است و از خط زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد، زاویه «ع» زاویه اتصال شعاع است و زاویه «و» زاویه انعکاس شعاع؛ و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد بر سطح مرآت پس انعکاس راجع شود به اشکال خود.

از این مقدمه معلوم شود که شعاع متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء معلوم شد بصر را بر آن قیاس می‌کن. چون در محاذات ناظر جسمی صقیل بود و فرض کنیم که از حدقه خطی به جسم صقیل پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم صقیل بیرون آید، مانند عمودی قایم بر جسم صقیل که فصل باشد میان جسم صقیل و میان آن خط که از ناظر بدو پیوسته است، این خط دو

زاویه را پدید آرد. اگر قایم باشد شعاع راجع به آن شود و اگر قایم نباشد یکی حاده باشد و یکی منفرجه، پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشترکه بیرون شود، مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر باشد، هر جسم کثیف که در طریق این خط نیفتد یا بالا و آن را انعکاس خوانند چنان که مردم در آینه کسی را ببینند که بر جوانب او یا پس پشت او یا زیر او یا بالای او بود بدین شرایط.

### مقدمه دوم

آن است که اگر مرآت کوچک باشد، شکل مرآئی چنان نماید که در خارج باشد.

### مقدمه سیم

اگر مرآت طویل باشد رنگ مرآت به رنگ مرآئی نماید؛ چنان که کافور را در میان مینا بنگری مینا سبز بود و کافور سفید نماید به سبز آمیخته و هم چنین دیگر لون‌ها.

### مقدمه چهارم

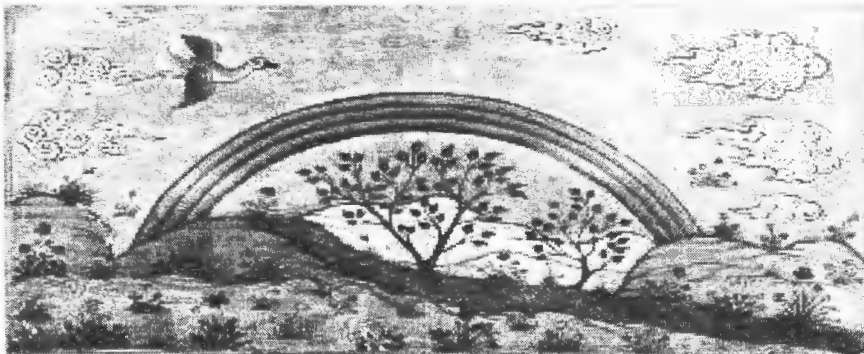
آن چیزی که در مرآت می‌بینیم آن را هیچ حقیقی نیست، از برای آن که ما درختی را در مرآت می‌بینیم بر وضعی، چون از آن مکان به مکان دیگر آییم آن وضع متغیر شود و آن چه حقیقی باشد متغیر نشود و به تغییر مکان ناظر. چون این مقدمات معلوم شد، بدان که هاله که آن را خرمن ماه گویند، حدوث آن از اجزای رشحه باشد صیقلی که در هوا حادث شود و آن اجزای محیط باشد یعنی لطیف رقیق که سائر نبود و چون شعاع بصر بدو رسد از آن جا منعکس شود به جسمی که وضع او وضع مضی باشد و جانب او مخالف، پس ضوء قمر دیده شود و جرم قمر دیده نشود؛ و چون آینه کوچک باشد شکل مرآئی در آن نتوان دید. پس هر یک از آن

اجزا ضوء ماه بدهد، دایره‌ای روشن دیده شود و آن هاله باشد.<sup>۱</sup>

### اما قوس و قزح

حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت آفتاب اجزایی بیفتند ماهی شفاف و آفتاب نزد افق بود و از پس آن اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم، چون ناظران اجزا را نگاه کنند و پشت بر آفتاب دارد، شعاع بصر منعکس شود از آن اجزا به آفتاب؛ از بهر آن که آن اجزا صقیلی باشد، پس لون آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود؛ چنان که یاد کردیم در هاله که چون اجزا صقیل باشد پس هر یک از آن لون ادا کند و شکل او نکند.

و اما سبب استداره قوس و قزح آن است که اجزا بر آن وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان او به حسب اختلاف الوان مرآت باشد و الوان مختلف دیده شود: احمر و اصفر و اخضر و بنفش و ارغوانی، و بیشتر اوقات سه رنگ باشد، و اگر از پس اجزای صقیل جسم کثیف نبود، قوس و قزح ظاهر نشود؛ از بهر آن که اجزای او شفاف باشد و شعاع بصر در او نفوذ کند و منعکس نشود؛ چنان که بلور را در مقابل آفتاب بداری، در پس او جسم کثیف نباشد، شعاع بصر قزح او نفوذ کند.



شیخ‌الرئیس حکایت کند که در حمام قوس و قزح دیدم نه بر سیل خیال، بلکه بر طریق حقیقت؛ و آن چنان بود که ناظر از مکانی به مکانی نقل می‌کرد و آن الوان به

۱. م: - فصل فی الاحوال قوس و قزح ... هاله باشد.

حال خود بود و قاضی عمر بن سهلان -رحمه الله- گوید که سبب این وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر خارج حمام افتاده باشد و آن نمون بوده باشد و عکس آن بر حیاط حمام افتاده باشد آن عکس حقیقی باشد.

و شیخ الرئیس گوید که میان باورد و طوس کوهی است در غایت بلندی و من بر آن کوه بودم و آسمان مکشوف بود میان من و روی زمین و از وسط جبلی ابری تر بود و آفتاب در میانه آسمان بود. نگاه در آن سحاب کردم که میانه من و روی زمین بود. دایره‌ای تمام دیدم به لون قوس و قزح، شروع کردم که از کوه به زیر آیم؛ چندان که فرود می‌آمدم، آن دایره کوچک می‌شد. چون به مکان سحاب رسیدم هیچ از آن دایره نماند.

### نظر چهارم

#### در کره آب

چنین گویند که آب جرم بسیطی است بارد و رطب و مکان طبیعی او آن است که زیر کره هوا باشد و فوق کره زمین. چنین گویند که شکل آب کروی است؛ زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسیدند اول سر کوه بینند، آن گاه صفح آن و اگر نه آن است که سطح آب محدب است بایستی که قله آن جبل و صفح آن را به هم دیدی؛ زیرا که صفح نزدیک‌تر است از قله، الا آن است که استدارت کره آب صحیح نیست؛ زیرا که باری عز و جل -خواست که بعضی از زمین را مقر حیوان سازد؛ اما نوع انسان که اشرف حیوانات است و معلوم است که حیوان اکثر در آب نتواند زیستن بی‌هوا و نتواند زیستن بی‌آب؛ زیرا که غالب به روی ارض است و هر مرکبی که بر او غالب آید اجزاء المركب باشد، محل او آن باشد. پس باری عز و جل -به لطف و عنایت خویش زمین را ذات التضارس آفریده است تا آن تضارس از آب خارج بود و محل حیوانات باشد و آن تضاریس مانع از آن نبود که شکل آن با شکل آب کروی باشند؛ و هر یک از ارکان محیط است به دیگری و کره او صحیح است، الا آب که عنایت الهی اقتضا چنان کرد که محیط نبود به جمیع زمین، از برای حکمتی که یاد کرده



شد.

و آب بر دو قسم است: ملح و عذب؛ و در هر یکی فایده هست که در آن دیگر نیست. اما ملح: ملوحت او از اجزای رشحی است که او را تأثیر آفتاب سوخته باشد و چون با آب آمیخته باشد آب را مالح کند؛ و اگر نه آن بودی که همچین واقع بودی، آب‌های دریا به تأثیر آفتاب و طول مکث متن شدی و هوا نیز او را به اطراف زمین رسانیدی و هوا را فاسد کردی و از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آب دریا شور باشد، از برای دفع این فساد؛ و از فواید آب شور، در آن عنبر و مرجان و غیر آن باشد.

و اما آب عذب، معظم فایده او آن است که شرب است که روزی حیوان از او صبر نتواند کردن و در او باری عزّ و جلّ - قوتی آفریده است که هر چه در آب کنی طعم او و لون او بستاند و او را لون نباشد و طعم نبود؛ و چون حیات حیوان و نبات در آن است باری عزّ و جلّ - از لطف و عنایت خود آن را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل آن آسان بود و به معالجه حاجت نبود، به خلاف دیگر مشروبات و مأكولات که انتفاع بدان موقوف است بر معالجت طبع و غیر آن؛ و اگر آب شیرین را از آب شور تمییز بایستی کردن. مردم از آن مشقتی عظیم و مرجان و غیر آن باشد یافتندی؛ و باری عزّ و جلّ - آن مشقت را از مردمان برداشت به واسطه آفتاب که در بحر اثر کند و بخار از او برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را به موضعی رساند که خواهد که مطر شود و آن را در مغیرات ذخیره کند و آن را اندک اندک بیرون می‌آورد و از چشمه‌ها و رودها و قنوات پدید آید و چون وقت آن باشد که ماده آن کم شود سال تمام شود و دیگر باره از لطف و عنایت خود مدد آن بفرستد؛ فسبحانه ما أعظم شأنه و أوضح برهانه.

## فصل

### فی احوال العجیبه للبحار

در بحر عجایب بسیار است چون هیجان آب و ارتفاع او و مد و جز و زیادت او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهر و اواخر آن و ساعات لیل و نهار. اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون آفتاب در وی اثر کند آب او لطیف شود و

اجزای او تحلیل پذیرد و مکان او باید که فراختر بود. پس بعضی به بعضی مدافع کند به جهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب بر سواحل او، در وقتی که زیادت شود، بادهای مخالف باشد.

اما جزر و مد در وقت طلوع و غروب قمر بود و این در هر بحری نباشد؛<sup>۱</sup> چنین گویند که در قعر این بحر که او را جزر بود او را صخور صلب است و چون قمر مسامت سطح آن بحر شود، شعاع او بدان صخور رسد، آن گاه از آن جا منعکس شود به تراجع و آب او را گرم کند و لطیف، و آب گرم مکانی طلب کند که فراختر از مکان آب سرد باشد، بدین سبب موج زند به سوی سواحل، بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا آن که قمر به وسط السماء رسد و چون قمر از وسط السماء زایل شود از این غلیان ساکن شود، اجزای آب دگر بار با قوام خود آید و آن آبها با قرار خود رجوع کند، تا آن که قمر به افق غربی رسد. آن گاه دگر بار آغاز کند از افق شرقی بدان عادت که گفتیم، تا آن که قمر به وسط الارض رسد و این هنگام مد بود.

اما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی، گاهی دم هیجان کند و گاهی صفرا هیجان کند تا آن که آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله - این معنی را به عبارت لطیف ادا کرده و آن این است: «ان الملك المؤکل بالبحار يضع رجله فی البحر فتکون منه المدة ثم یرفع فیکون منه الجزر». و اکنون بحار مشهور را یاد کنیم و آن چه در بحر باشد از جزایر و حیوانات عجیب و الله الموفق.

### فی الحکایت دریای محیط

این دریا را جهت آن محیط گویند که همه روی زمین را گرفته است و ماده همه دریاها از اوست و کسی ساحل او را ندانسته است و حکمای یونان او را اقیانوس گویند. کعب الاحبار گوید: باری تعالی هفت دریا آفریده است: اول محیط است بر روی

---

۱. م: - اما جزر و مد ... نباشد.

زمین و اسم او بنطش، و بعد از آن بحری دیگر است نام او مظلم، و بعد از آن بحری دیگر است نام او مونس، و بعد از آن بحری دیگر است که او را ساکن، و بعد از آن بحری دیگر است که او را باکی گویند؛ و هر یک از این بحار محیط است به دیگری و آخر باکی است؛ و این دریاها که مردم بدو رسند خلیج هاست، اما این دریاها که گفته شد، جز باری تعالی کسی پایان او را نداند؛<sup>۱</sup> و ابوریحان خوارزمی می گوید که آن دریا که از جانب مغرب است بر ساحل اندلس بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس خوانند و بر سواحل او مردم گذرند و کسی در میان او نگذرد و در جانب شمال ممتد و از او خلیجی بیرون آید او را بنطش خوانند نزد یونانیان و غیر یونانیان او را طرا بزنده گویند، به نزدیک قسطنطنیه تنگ شود، و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و شمال ممتد شود و در مقابل رومیه و بلغار از او خلیجی دیگر بیرون می آید او را بحر فرنگ گویند. پس از آن جا ممتد می شود به جانب شرق میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و آن جا کوه های بسیار است و دریا های خراب و آن جا کسی وطن نسازد و تا آن گه به مشرق رسد به بلاد چین، آن گه از او خلیجی پیدا شود عظیم و این بحر ها که معروف است جمله از او پدید آید و از خلیج اول بحر صین و بحر هند است و از او خلیجی بیرون آید عظیم که آن را بحر فارس گویند و یکی را بحر قلزم و آن گه ممتد شود تا آن جا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا سقالة زنج و در این دریا کسی در او نرود؛ زیرا که رکوب او خطرناک بود. پس از آن جا ممتد شود تا آن جا که او را جبال قمر گویند و آن منبع نیل مصر است و از آن جا ممتد شود و تا ارض سودان مغرب و از آن جا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس.

در این بحر چندان جزایر است که عدد آن کس نداند الا حضرت باری تعالی؛ و اما آن جزایر که مردم بدانجا رسند بسیار است. هر جزیره بیست فرسنگ و صد فرسنگ و هزار فرسنگ نیز باشد؛ و از جزایر مشهور او جزیره قبرس است و سامس و رودس و صقلیه، و در جهت جنوب جزایر زنج و سرانندیب و سقطری و جزایر دیبجات و جزایر الزابج؛ والله أعلم بالصواب.

۱. م: - کسی پایان او را نداند. + که آنجا کیست از دواب و جزایر و حیوانات.

سمرقندی در بعضی تصانیف خود چنین گویند که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر معلوم کند، مرکبی راست کرد و بفرمود تا یک سال تمام پروند و قرار گیرند تا مگر خبری از ساحل این بحر بیاورند و آن مرکب یک سال برفت و هیچ ساحل ندیدند. خواستند که تا باز گردند، باز گفتند که ماهی دیگر برویم باشد که چیزی معلوم گردد. چون یک ماه دیگر برفتند، ناگاه در آب مرکبی ظاهر شد و در او مردم بودند؛ لیکن هر یکی زبان آن دیگر را نمی دانستند. از مردم ذوالقرنین مردی به ایشان دادند و دختری نیز از آن مردم به وی دادند و از ایشان بچه آمد هم زبان مادر دانست و هم زبان پدر و آن پسر را گفتند: «از مادر بپرس که تو از کجا آمدی؟» مادر گفت: «از فلان جانب». گفتند که بپرس که: «به چه کار آمدی بدین جانب؟». گفت: «ما را ملک فرستاده است که تا احوال این جانب را معلوم کنیم». گفتند: «در آن طرف ملکی هست؟» گفت: «آری، ملکی عظیم تر و خلایق از این انبوه تر» و از قدرت حق - عزّ و علا - این بعید نیست.

### بحر صین

متصل است به بحر محیط و هیچ بحری از آن بزرگتر نیست الا بحر محیط، و او دریایی است بسیار موج و عمیق؛ و چنین گویند که مدد جزر بحر صین هم چنان باشد که بحر فارس و شرح این داده شود؛ و ابوریحان خوارزمی چنین گوید که: «در آثار یافته اند که چون در بحر صین گاه آن باشد که هیجان خواهد شدن، استدلال کنند به ارتفاع ماهی از قطران بر روی آب و چون ساکن خواهد شدن استدلال که به مرغی که هرگز قصد ساحل نکند و دایم در لجه بحر باشد و چون او بیضه نهد در میان دریا بر پاره ای از خاشاک، بدانند که وقت ساکن شدن دریاست؛ و در این بحر مغاص درست در آب خوش باشد که دانه نفیس در این مغاص بیفتد و در بعضی از جزایر او معدن زر است<sup>۱</sup> و در او حیوانات عجایب الاشکال باشد و در این بحر گردابی است که هر سفینه که در او افتد بیرون نیاید و جزایر این بحر را حدی نیست از بسیاری؛ والله أعلم بالصواب.

۱. م: + و معادن جواهر است.

## فصل

### فی فواید جزایر الصین

جزایر این بحر بسیار است؛ لیکن بعضی از آنها مشهورتر است به سبب آن که مردم بدان جا رسند؛ چنان که یاد کرده می شود:

#### منها جزيرة الزابج

و این جزیره ای بزرگ است از حدود صین باشد تا اقصی بلاد هند و او را ملکی هست مهراج نام و محمد زکریا گوید که مهراج را هر روز دو صد من زر حاصل آید و ملک بفرماید تا آن را خشت سازند و در قعر دریا اندازند و خزانه او آنجا باشد. و ابن الفقیه گوید که در جزیره زابج جمعی اند که چون آدمی را ببینند گریزند. در این جزیره بز کوهی هست بر شکل گوزن و لون او سرخ بود و نقطه های سیاه به روی او و دنبال او چون دنبال آهو؛<sup>۱</sup> و در این جزیره حیوانی که زیاد از او می گیرند موجود است و او بر شکل گربه است؛ و در این جزیره موشی است که از او مشک توان



گرفت؛ و در این جزیره جمعی هستند که صورت ایشان بر صورت آدمی می ماند و اخلاق ایشان به اخلاق وحش و سخن ایشان را کسی فهم نکند و باشد که از درختی به درختی جهند. گویند که آن جا نوعی گربه است که او را جناح بود همچون جناح خفاش از گوش تا دنبال؛ و در این جزیره کوهی است که آن را کوه مصودان خوانند و در این کوه روباهی باشد

۱. م. + و گوشت او ترش بود.

که یکی از آن جاومیشی فرو برد و باشد که فیل فرو برد؛ و در این جزیره نوعی بوزینه هست هر یک هم چو گاومیش و رنگ او سفید بود و نوعی دیگر هست که سینه او سفید باشد و پشتش سیاه. محمد زکریا گوید که در این جزیره نوعی از طوطی هست سفید و سرخ و زرد نیز باشد و هر چه بشنود باز گوید؛<sup>۱</sup> و مرغی دیگر هست که او را



حواری گویند، بزرگتر از زررور و کوچتر از فاخته، منقارش زرد بود و بال‌ها سیاه و شکم سفید<sup>۲</sup> و فصیح‌تر از طوطی است؛ و در این جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و سفید رنگ باشند و ایشان را پر و بالی باشد که بدان پرند و و نوعی از ایشان سبز و نوعی سیاه و نوعی سفید باشد. ماهان بن بحر السیرافی - رحمه الله - می‌فرماید که در

این جزیره گل بسیار دیدم. نوعی از آن سرخ و نوعی ازرق، میزری از آن پر کردم چون خواستم که بیاورم میزر را پر از آتش دیدم و آن گل که در آن جا بود جمله بسوخت و میزر را هیچ آفت نیفتاد. از آن عجب ماندم و از مردم سبب آن پرسیدم. گفتند که در آن گل منافع بسیار است، لکن ممکن نباشد که از این بیشه بیرون تواند بردن؛ و هم او<sup>۳</sup> گوید که در این جزیره درخت کافور است و آن درختی عظیم است که صد کس در سایه او بنشینند و اعلا ساق او را سوراخ کنند و آب کافور از آن جا بیرون آرند و در اسفل ساق او کافور نیز باشد و کافور صمغ آن درخت است و چون کافور از وی بگیرند، خشک شود.

۱. م: + و آن‌جا نوعی از طاوس هست سبز.

۲. م: + و پایها سرخ.

۳. م: محمد بن زکریا.

### و منها جزيرة الرامنی

ابن الفقیه گوید: به جزیره رامی قومی هستند برهنه که مردان و زنان را از هم فرق نتوان کرد؛ زیرا که بر تن ایشان موی بسیار است؛ چنان که صورت ایشان را باز پوشد و مساکشان بر درختها باشد؛<sup>۱</sup> و قومی دیگر هستند بالای هر یک از ایشان چهار شیر و بر تن ایشان مویهای سرخ باشد و ایشان نیز بر سر درختها وطن سازند و در این جا



کرگدن و نوعی از گاومیش باشد که دنبال ندارد و درخت خیزران و کافور و بقم نیز باشد.

### و منها جزيرة الوقواق

و این پیوسته باشد به جزایر زابج و گویند که هزار و هفتصد جزیره است و پادشاه ایشان زنی باشد. موسی بن المبارک السیرافی - رحمه الله - گوید که بدین جزیره رسیدم و پیش ملکه او که عرجون نام داشت رفتم و او برهنه بر تختی نشسته بود و تاجی بر سر و چهار هزار دختر در خدمت او بودند همه برهنه و این جزیره را جهت آن وقواق گویند که در آن جا درختان هست که از او صوت شنوند و از آن جا آوازهای عجیب

---

۱. م: + از مردم گریزند و در درختها جای سازند. و اگر کسی یکی از ایشان بگیرد و به میان مردم آرد بگریزد و در میان پیشه رود. و محمد بن زکریا گوید که جزیره رامنی.

می‌آید و آن قوم از آن آواز چیزی استدلال کنند از خیر و شر؛ و محمد بن زکریا گوید



که در این جزیره موضعی هست بسیار زر تا غایتی که اهل جزیره سلاسل سکان و طوق بوزینگان از زر سازند و بیشتر پوشیدنی ایشان از زر باشد و آن جا چوب آبنوس بسیار باشد.

#### و منها جزيرة السلا

و این جزیره را بسیار چیز است و کسی که در این جزیره رود زود بیرون نتواند آمد از بسیاری چیز که آنجا باشد؛ و در این جزیره زر بسیار بود و در او باز سفید و شاهین بسیار بود؛ و پادشاه او تحفه‌ای از بهر ملک صین روانه کند و گویند اگر هدایا از ملک چین قطع کند، به جزیره سلا باران نیاید، و این حکایت را ابن‌الفقیه در کتاب خود آورده.

#### و منها جزيرة البنان



و در این جزیره قومی هستند که صورت بسیار خوب دارند و لون ایشان سفید باشد و مساکن ایشان بالای درخت‌ها باشد و مردم را خورند.

و بعد از این جزیره دو جزیره بزرگ هست که طول و عرض بسیار دارند و [در آن دو قومی سیاه رنگ هست که] قد هر یک مقدار گزی بود



و موی ایشان عظیم [مجعد] باشد که یکی از ایشان به حجم فلفل باشد، و مردم را خورند.

### و منها جزيرة الطوران

در این جزیره کرگدن باشد و [نوعی کبی] جنه [عظیم دارد، چنانکه یکی از ایشان



به حجم] درازگوشی باشد و در آن جا نیز درخت کافور بود. چنین گویند که مراکب ذوالقرنین در این دریا می‌رفت، به جزیره‌ای رسید. قومی را از در آن دید تن ایشان چون تن آدمی بود و سر ایشان چون سر سباع و بعضی چون سر شتر بودی و برخی را چون سر شیر و چون مردم مراکب را دیدند در حال غایب شدند و اگر کسی را تنها ببینند، بگریزند و بگیرند و بخورند؛ والله أعلم بالصواب.<sup>۱</sup>

### فصل

#### فی حیوانات العجیبه التي یوجد فی هذا البحر

چنین گویند که در این دریا حیوانات عجیبه‌الاشکال بسیار است،<sup>۲</sup> چون موج بسیار شود در او اشخاص پدید آیند سیاه و بالای ایشان چهار ارش یا پنج ارش به شکل اولاد حبش و چون مردم را ببینند، بیرون آیند و هیچ ضرر نرسانند.

۱. م: - و اگر کسی را ببینند ... بالصواب.

۲. م: + منها ما ذکر البحریون.

و منها امه الاخری، لون ایشان سیاه باشد و در آب به سیاحت چنان روند که مرغ در هوا و وقتی که مرکب را باد بدان جزیره برد به سیاحت درآیند و عنبر آرند و به آهن عوض کنند؛ و چنین گویند که آن قوم را سمک کوسج<sup>۱</sup> گویند و عدد ایشان بسیار است و مردم را خورند و هم بر شکل دیوچه‌اند؛ و به قرب ایشان قومی دیگر است از سیاهان و چون مردی به نزدیک جزیره ایشان برسد دریا در اضطراب آید و هرگاه دریا را ببینند که در اضطراب درآید دانند که مردم به کنار آمده‌اند و مرکب رسیده است.

### و منها حکمی التجار<sup>۲</sup>

چنین گویند که در این بحر چیزی هست بر صورت مرغی و از نور دیده او راه نتوانند دید و از پرتو شعاع او ادراک نتوانند کرد و اگر به بالای سر و یمن سفینه بود علامت آن بود که دریا ساکن شود و آن گاه ناپدید گردد و ندانند که کجا رفت و این دلیل نجات باشد.

### و منها خوشنه

مرغی هست که او را خوشنه<sup>۳</sup> گویند و بزرگتر از کبوتر است و در تحفه الغرایب آورده است که چون خوشنه ببرد مرغ دیگر بیاید نام او کوکو باشد و بر خوشنه پرد یعنی همراه او برود تا خوشنه سرگین بیندازد و کوکو غذا سازد.

### منها دابه المشک

چنین گویند که هر سال عدد بسیار از آب بیرون آیند در وقتی معلوم و ایشان بر شکل آهو باشند و دو ناب دارند چون نابهای خنزیر. مردم او را صید کنند و سره او مشک باشد و گویند که در آن موضع هیچ بوی ندهد. چون او را به موضع دیگر برند،

۱. م. ن: محکوی؛ چاپی: مجکویی؛ به قیاس عجایب المخلوقات طوسی تصحیح شد.

۲. چاپی: منها ماکلی التجار (۹).

۳. م. ن: حرمشه؛ چاپی: جرمشه؛ نک: تحفه الغرایب، چاپ متینی، ص ۱۳۰.

بوی از وی پیدا شود.

### و منها سمکه

چنین گویند که این ماهی نزدیک به جزیره وقواق باشد و درازی آن ماهی نزدیک به دویست گز بود و چون مردم بدانند که او نزدیک است بانگ برآورند و دهل زنند و وحشت کنند تا بگریزد و چون جناح بر افرازد هم چون شرع سفینه بود.

### و منها السلحفات

نوعی از سلحفات باشد،<sup>۱</sup> یعنی سنگ‌پشت که استدارت او قریب به بیست گز بود و گویند که یکی از آن هزار بیضه بنهد و این نوع به قرب جزیره وقواق است.

### و منها سمک آخر

ماهی‌یی است روی او چون روی خنزیر باشد و بر وی هیچ فلوس نباشد و تن او چون طبقی پر از شحم و لحم باشد و او را فرج باشد هم چون فرج زنان.

### و منها سمک آخر

ماهی‌یی است که او را بشیلان گویند و چون او را صید کنند باشد که دو روز بر خشک زنده بماند. صاحب تحفه الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا پیزند اگر سر دیگ بگیرند پخته شود و اگر نه چون حرارت آتش به وی رسد طفره کند و از دیگ بجهد در سوراخی نهان شود.<sup>۲</sup>

---

۱. م: - نوعی از سلحفات باشد یعنی:

۲. نک: تحفه الغرایب، ص ۱۳۰.

### ومنها السرطان

نوعی از سرطان هست که به مقدار یک گز باشد، چون از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی در او زایل گردد و در داروها بسیار به کار آید و حدیث از سرطان شافع و مستفیض است.

### و منها الحیه

مارهای بزرگ باشد که بالای یکی از صد گز باشد، از آب بیرون آید و سبک و جاموس را فرو برد. پس خود را بر درختی یا بر سنگی پیچید و استخوان آن حیوان که فرو برده باشد شکسته شود، چنانکه او از کسر عظام بر آید. و از خواص این بحر مغاص لؤلؤ است و جواهر و در او حیوانات غریب الاشکال باشد و ماهیان بزرگ باشد که درازنای یکی دو یست گز بود و حیوانات او بعضی بعضی را خوردند.

و در او گردابی هست هر سفینه که در آنجا افتاد، هیچ از آنجا بیرون نیاید و ملاحان آن مکان را شناسند از آنجا دوری تا توانند جویند.

یکی از تجار حکایت کند که در این بحر نشسته بودم. بادی سخت بجست و مرکب را از قصد خود بگردانید و می دوانید، کما شاء الله، و در مرکب معلمی بود استاد، لیکن نابینا بود. هر لحظه می پرسید که بنگرید تا خود چه پیدااست. می دیدیم و او را خبر می دادم، و این معلم پیوسته در مرکب رسن های بسیار بیاوردی و اصحاب او بر وی منکر بودند و گفتندی که بگذار تا به جای این رسن ها متاع بازرگان برگیریم و معلم گوش به ایشان نکردی و آن رسن ها را پیوسته با خویش گردانیدی و معلم هر لحظه می پرسید که چه پیدااست؟ تا آن که گفتند مرغان سیاه را می بینیم بر روی آب. معلم چون این بشنید فریاد برآورد و دست ها بر سر می زد و می گفت هلاک شدیم. گفت: حاجت نیست که من به شما بگویم. این ساعت مشاهده کنید که حال چون است. زمانی اندک حالتی دیدیم، از حیات امید برگرفتیم و منتظر موت بنشستیم. چون معلم ما را در آن حال دید گفت: یکی نیمه از مال که در این مرکب است به من دهید تا شما را

از اینجا بیرون برم. گفتیم: دادیم و راضی شدیم، تو را یک نیمه از این مال حلال است. بفرمود قرابه‌هایی چند که با خود داشت پر از روغن کردیم و در رسن بستند و به دریا فرهشتند. بر آن قرابه‌ها چندان ماهی جمع شد که عدد آن خدای عزّ و جلّ - داند، آن‌گاه بفرمود تا آن مردگان را که در مرکب بودند پاره‌پاره کردند و در آن رسن‌ها بستند و به دریا انداختند و سر رسن‌ها در کشتی بستند و چوب‌ها و هر چه می‌توانستند و دست می‌زدند تا مرکب در حرکت آمد. بفرمود تا همچنین می‌کردند تا آن‌گاه که مرکب از گرداب بیرون رفت. آن‌گاه بفرمود رسن‌ها ببریدند و مرکب سلامت برفت. و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده‌اند که حدّث عن البحر و لاجرج.

### بحر الهند

این دریا بزرگترین همه دریاهاست و در او جزیره‌ها بسیار است که در دریا‌های دیگر نبود و اتصال او به بحر محیط است، نتوان دانستن از غایت فراخنایی او به خلاف بحر مغربی که موضع اتصال او به بحر محیط است؛ از بهر آن‌که موضع تنگ است و از بحر هند به سوی آن رود بزرگترین آن خلیج‌ها بحر فارس است. ابن‌الفقیه گوید: حال بحر هند مخالف بحر فارس است؛ از بهر آنکه چون آفتاب به حوت نقل کند و نزدیک استوای ربیعی باشد، در او ظلمت ظاهر شود و اضطراب بازدید آید و مرکب در او نیارد رفتن، تا آن‌که نزدیک استوای خریفی باشد؛ و دشخوارترین او آن وقت بود که آفتاب به جوزا بود، چون به سنبله نقل کند آن اضطراب و ظلمت کم شود و آب آن ساکن گردد و مرکب در آن روانه گردد، با قرب استوای ربیعی، چنانکه یاد کرده شد، نرم‌تر وقتی آن‌گاه باشد که آفتاب در قوس بود و در این بحر عجایب بسیار است از جزایر و حیوانات و بعضی از آن یاد کنیم، إن شاء الله.

### فصل

#### فی جزایر هذا البحر

بطلمیوس گوید که جزایر این بیشتر از بیست هزار باشد و در آن جزایر امم‌اند که عدد آن جز باری عزّ و جلّ - نداند؛ و از آن جزایر بعضی آن است که مردم بدو

نرسند. اما از آنچه اهل بلاد ما بدان رسند، جزیره‌ای چند یاد کرده شود:

### منها جزيرة برطانیل

و ابن فقیه گوید در این جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سر گاو و موی ایشان چون دنبال اسب و در این جزیره کرگدن نیز باشد و در این جزیره کوه‌هاست که به شب از آن آواز طبل و دف بسیار شنوند، و بحریان گویند که دجال آن جا است و از آن جا بیرون آید؛ و قرنفل از این جزیره‌ها آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیره‌ها متاع بارها کنند و با مراکب آیند و شب آن جای که بگذارند چون روز شود تجار بیایند نزدیک او قرنفل نهاده باشد، اگر راضی باشد قرنفل برگیرد و متاع با جایی رها کند و اگر راضی نباشد هر دو را آن جا رها کند تا شب دیگر قرنفل زیادت کنند و اگر قرنفل و متاع هر دو برگیرند مرکب هیچ نتواند رفتن تا آن که یکی رها کنند؛ و چنین گویند که بعضی از تجار در این جزیره رفتند قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوش‌ها شکافته بر شکل زنان بودند، از چشم او غایب شدند. پس از آن مدتی بازرگانان به ساحل تردد می‌کردند، هیچ قرنفل ندیدند. بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند. چون مدتی بر آن بگذشت دگر بار به عادت خود رجوع کردند؛ و این قرنفل اگر کسی بخورد در آن وقت که رطب برسد موی او سفید نشود.

و در این جزیره درختی است او را الوف گویند. برگ آن درخت لباس آن قوم است که ساکن این جزیره‌اند. ثمر آن درخت غذای ایشان بود و نوعی از سرطان آن جا هست که آن را نیز خورند و آن سرطان چون از آب بیرون آید سنگ شود و حیوانی از او زایل گردد و او در ادویه کحل به کار آید و در این جزیره قرنفل و موز و مارچوب باشد و غذای آن قوم از آن و از ماهی بود.

### و منها جزيرة السلاط

در این جزیره صندل و کافور و سنبل و بسند بود و آنجا نوعی ماهی است که از آب بیرون آید و بر این درخت‌ها رود و ثمر او بخورد و از آن سست شود بیفتد. مردم بیایند و صیدش کنند. در کتاب *تحفته الغرایب*<sup>۱</sup> گوید که در این جزیره چشمه‌ای است آب از آن بر آید و بر جنب او سوراخی است، بدان سوراخ فرو رود و از اشاشت او چیزی که بیرون بماند سنگ شود، آنچه روز باشد سفید و آنچه شب باشد سیاه.

### و منها جزيرة القصر

گویند در این جزیره قصری است سفید از دور ظاهر شود و اصحاب مراکب چون او را از دور ببینند شاد شوند، استدلال کنند بر سلامت؛ و چنین گویند که کسی نداند که در اندرون آن قصر کیست؛ و بعضی گویند یکی از ملوک عزم آن قصر کرد، چون در آنجا رفت چشم و اعضای ایشان سست شد و نتوانستند حرکت کردن و آن‌گاه



خواب بر ایشان افتاد. بعضی از ایشان تعجیل کردند و باز آمدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان را دیدند و استخوان بسیار و کسی که آنجا بماند هلاک شد؛ و در اخبار ذوالقرنین آورده‌اند که به بعضی جای‌ها رسید که آنجا قومی را دید که سر ایشان سر سگ بود و زبان‌ها از دهان بیرون آمده همچون زبانه آتش و تن ایشان تن مردم بود. به مراکب ذوالقرنین آمدند و با ایشان جنگ می‌کردند و مردم

۱. نک: *تحفته الغرایب*، ص ۱۳۲.

ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلوری صاف و روشنی او از دور پیدا بود، آن قوم از آن جا بیرون می آمدند. اهل مرکب خواستند که آن جا نزول کنند، بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هر که در این قصر رود بی خویش شود و نتواند بیرون آمدن.<sup>۱</sup>

### و منها جزيرة مثلث

صاحب تحفه الغرایب<sup>۲</sup> گوید که این سه جزیره است و یکی از آن همه شب باد سخت جهد، و در دوم همه شب برف نشیند، و در سیوم همه شب باران آید، و همه سال بدین نسق باشد.

### و منها جزيرة حارة

در این جزیره کوهی است که در آن همه شب آتش عظیم بیند و به روز دود بیند و در آن جا قومی باشند اشعر، روی ایشان بر سینه باشد و گردن ندارند. در این جزیره نارجیل و موز و عود و قصب الشکر بسیار باشد.

### و منها جزيرة لنكاوس<sup>۳</sup>

و اهل این جزیره برهنه باشند و طعام ایشان ماهی بود و موز و نارجیل و مال ایشان آهن بود و چون مراکب بدان جا رسد بیایند و در میان دریا معامله کنند.

### و منها جزيرة التّين

و آن جزیره ای است بزرگ و معمور و در آن جا جبال و اشجار بسیار و حصن های بسیار و باروهای عالی و گویند که آن جا ازدها پدید می آید. در زمان اسکندر مردم

---

۱. ن: سو نتواند بیرون آمدن.

۲. نک: تحفه الغرایب، ص ۱۳۲.

۳. در نسخه الهامر دمشق. (صص ۳۳ و ۲۴۱) هم صورت فوق و هم به صورت «لنجالوس» ضبط شده است.



آنجا شکایت اژدها نزد او بردند که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه او باشد که در راه اژدها بگذاشتندی و او بیامدی و گاوها فرو بردی و باز گشتی، و اگر بیاید و گاو نبیند، قصد عمارات و مردم کردی و او مانند سحابی از دور پیدا شدی و چشم‌های او مانند برق می‌فروختی و آتش از دهنش بیرون می‌آمد و هر چه یافتی تلف کند. بعد از آن اسکندر بفرمود تا پوست گاو بر یکدیگر دوختند و آن را از کبریت و نفت و آهک و زرنیخ پر کردند و در میان آن قلابهای آهنین تعبیه کردند و در آن مکان بنهادند و آن اژدها بیامد و هر دو را فرو برد. در حال آتش در درونش افتاد و آن قلابها به احشای او درآویخت و بمرد و مردم اژدها را دیدند مرده و دهن باز گشاده، خرّم شدند و به جهت اسکندر هدیه‌ها بردند؛ و هم در آن جزیره حیوانی بود بر شکل خرگوشی و بر سر او سروه سیاه، او را معراج می‌گفتند و از خاصیت او آن بود که او را هر سبع که دیدی، بگریختی.

## فصل

### فی حیوانات هذه البحر

صاحب عجایب/الانخبار گوید که در این بحر مرغی است که آن را افیون گویند و این مرغ پدر و مادر خود را رعایت عظیم کند و چون پیر شود بچه از بچگان او به مراعات او قیام نماید و از بهر او آشیانه بنا کنند و او را به آب و علف تعهد نمایند؛ هم چنان که مادر و پدر ایشان را اوّل تعهد می‌کنند. باری عزّ و جلّ - این مرغ را اکرام کرده، بدین سبب که چون او بیضه نهد، در بحر ساکن گردد چهارده روز و شب تا آن که بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال را دانند، چون بحر ساکن شود گویند که افیون بیضه نهاده است.

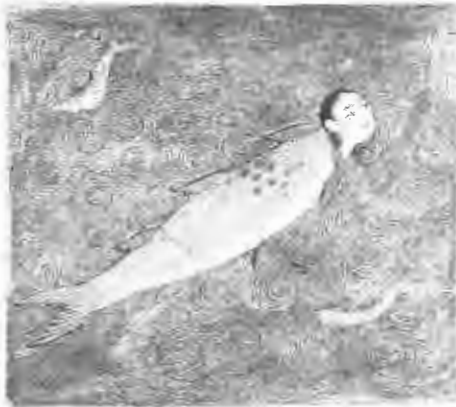
### و منها هذا البحر

ماهی‌یی باشد که به روی او نقطه‌ها بود و روی او مانند روی آدمی باشد و تن او

چون تن ماهی باشد و او را سمکه منقطه خوانند.

### و منها هذا البحر

ماهی‌یی است پرنده، چنین گویند که این ماهی همه شب پرد و حشیش خورد و چون وقت طلوع آفتاب شود به دریا رود.



### و منها هذا البحر

چنین گویند که این ماهی بر روی آب آید و می‌گردد تا آن که حیوانی بیند که دهن گشوده باشد، آن گه به دهن او فرو شود و غذای آن حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفه الغرایب آورده است.<sup>۱</sup>

### و منها هذا البحر

صاحب تحفه الغرایب گوید که این ماهی از آب بیرون آید و قصد حشیش کند و از بینی او آتش بیرون آید و هر چند که او چرا کند پیرامن او بسوزد.

### و منها هذا البحر

ماهی‌یی است بزرگ، چنین گویند که مردم این بحر این ماهی را شناسند، اگر به رطوبت او کاغذ بنویسی به شب بتوان خواند.

### و منها هذا البحر

ماهی‌یی است که رنگ او سبز است و سر او همچون سر مار است و هر که از او

---

۱. م: -این ماهی را صاحب تخفه الغرایب آورده است.

بخورد چند روز هیچ نتواند خوردن.

### و منها هذا البحر

ماهی‌یی است بزرگ و گرد و او را گاو ماهی گویند و بر پشت او شبه عمودی باشد و به آن حیوانات را زند و در دریا هیچ ماهی پیش او نتواند ایستادن. و در این بحر حیوانات عجیب‌الشکل بسیار است؛ لیکن چون در گفتن آن فایده بسیار نیست، بدین قدر اختصار کرده شد و حیوانات آبی که مشهور بود خواص آن بعد از این ذکر کرده شود مرتب بر حروف معجم، إن شاء الله تعالی.<sup>۱</sup>

### بحر الفارس

و این شعبه‌ای است از بحار و او بزرگترین شعبه‌ها است و آن دریایی مبارک است و بسیار چیز و مردم در او بسیار روند و اضطراب او کمتر از دیگر بحرهایست. محمد [بن] زکریا گوید که: «عبدالغفار شامی علم بحار نیکو دانستی. از احوال مد و جزر دریا پرسیدم. گفت: مد و جزر در بحر اعظم سالی دو بار باشد و در فصل صیف به جانب به جانب شمال شرق شش ماه و چون این وقت بود، آب زیادت شود در بحرهای مشرق چون بحر صین و دریا‌های مغرب ناقص شود؛ و بار دوم در زمستان در جانب غرب زیادت شود<sup>۲</sup> و در جانب شرق ناقص شود.

و اما بحر فارس جزر و مد او بر مطالع قمر بود و هم چنین بحر هند و صین و طرابزنده و چون قمر بر افقی از آفاق این بحر باشد، مد در آن جهت موافق سیر قمر باشد و هم چنین زیادت می‌شود تا آن گه به وسط‌السماء آن موضع رسد. آن گه غایت مد باشد؛ و چون قمر از وسط‌السماء زایل شود آن گه در این موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل شود دیگر آن موضع مد آغاز کند بار دوم، الا این مد دوم ضعیف‌تر

---

۱. م: - و در این بحر حیوانات ... تعالی.

۲. م: + شش ماه.

باشد از مد اول؛ و هم چنین باشد تا آن که قمر به وتر الارض رسد، آن گه غایت مد باشد و جزر آغاز کند و هم چنان باشد تا آن گه که دگر به افق مشرق رسد، آن گه دگر بار مد آغاز کند، بر آن نسق که یاد کرده شد.<sup>۱</sup>

ابن الفقیه گوید که: «بحر فارس متصل است به بحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب؛ زیرا که بحر فارس را موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند در این وقت ساکن گردد؛<sup>۲</sup> و اول اضطراب بحر فارس آن گه باشد که آفتاب به سنبله رسد و هر روز اضطراب زیادت شود تا آن که آفتاب به حوت رسد؛ و مخوف تر از اوقات او آن گه باشد که آفتاب به قوس رسد و چون آفتاب به حمل رفت ساکن باشد تا آن که به سنبله رود، و نرم تر از اوقات او آن گه بود که آفتاب به جوزا رسد.<sup>۳</sup> ابو عبدالله صیفی گوید که: «باری عزّ و جلّ - بحر فارس را مخصوص کرده است به مد و جزر و بسیاری آب و در او آب هفتاد گز باشد و در مغاص این بحر دُر بود و دُرّی که از او خیزد بهترین دُرّها باشد و در این بحر نیز گردابی است که هیچ مرکب از او خلاص نیابد».

## فصل

### فی جزایر هذا البحر

و جزیره‌های این بحر آبادان است و در آن جا عمارت و مردم باشد چون جزیره قیس و هرمز و قلّهات و غیرها.

### و منها جزيرة الخارک

بحد الحبابه، و در مغاص او گویند لؤلؤ باشد و لؤلؤ نیک آن است که در نزدیک

۱. م: - و چون قمر از وسط سما... کرده شد.

۲. م: + و همچنین بحر هند مضطرب شود و بحر فارس ساکن بود.

۳. م: - تا آن که به سنبله ... جوزا رسد.

بحرین باشد؛ و چنین گویند که صدف در دُر بحری باشد که انهار عذب در آن جا ریزد؛ و چون وقت ربیع باشد و هبوب ریح بسیار شود و موج‌ها پدید شود و رشاشات از بحر اقیانوس به مکان صدف رسد و آن رشاشات آبی بود لزج که به زیبق ماند و رشاشات را صدف دُری یتیم شود و باشد که رشاشات خرد باشد و از او حَبّات خرد حاصل آید؛ چنان که در بیشتر اصداف بود و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب آفتاب از آب بیرون آید و در میانه روز بیرون نیاید؛ از برای آن که حرارت آفتاب و هیچ دریا بر او بسیار زیان دارد و چون بیرون آید و دهن بازگشاید، شمال در او رسد و از تأثیر آفتاب و باد شمال منعقد شود؛ چنان که بچه در شکم مادر پرورده شود. پس اگر جوف صدف از آب تلخ پاک بود در غایت صفا باشد و حسن و شکل او نیکو بود؛ و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد، لون او کدر باشد و شکل او خوب نبود، و چون در در جوف صدف تمام شد، صدف از آن موضع به منزل دیگر نقل کند که سخت صلب باشد و بدان موضع صلب متشبث شود و چون صدف تحویل کند مردم از آن خبردار باشند و اهل بحرین یکدیگر را تهنیت کنند به وصول نقل صدف و چون غواص فرو شود او را از زمین برکنند به قوت هر چه تمام‌تر و آن چه در حال بیرون آرند تر و تازه باشد و آن چه در حال بیرون نیارند لون او متغیر شود و به کاری نیاید.

### و منها جزیره جاسک

اهل این جزیره مردمی‌اند که ایشان را علم و دانش باشد به حرب در میان آب؛ چنین گویند که ایشان در میان آب به شمشیر حرب کنند، چنان که دیگران بر خشک نتوانند، و توانند صد روز در آب سیاحت کنند.

اهل جزیره قیس گویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را به تحفه می‌فرستادند به ملک دیگر، چون بدین جزیره رسیدند جن کنیزک‌ها را بربود و این قوم از نتایج ایشانند، و گمان چنین است که این سخن از بهر آن گویند که در ایشان شطارت و

جلادتی هست و به جن نسبتی تمام دارند.

### و منها جزيرة کندولای<sup>۱</sup>

این جزیره را به یقین نمی‌دانم که در بحر فارس است. از این جزیره عنبر آرند، اما اهل سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در قعر دریا روید، چنان که گیاه در زمین بزید، چون اضطراب بحر سخت شود، عنبر را بیرون اندازد؛ از بهر آن پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ از آن بخورد و هلاک شود و بعد از آن مردم اطلاع یابند و شکم ماهی پاره کنند و عنبر بیرون آرند.

### فصل

#### فی الحيوانات [العجیبه] هذا البحر

#### سمكة ظهرت اذا طغى الماء و يكون اوان هيجان البحر

و مردم این بحر این ماهی را شناسند و چون او را بر روی آب ببینند از سفر امتناع نمایند و دانند که دریا در جوش خواهد آمد. ابوریحان گوید که روز سیزدهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه هیجان پدید آید و نوعی از ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن دلیل حرکت دریا باشد و باشد که این ماهی را یک روز پیش از هیجان ببینند.

جاحظ گوید که در اقصای بحر به دجله بصره سه نوع از ماهی یابند یکی را بنام سبور، و دیگر را حراف، و دیگر را پرستوج؛ و این سه صنف ماهی را در این سه وقت معین همه ساله گیرند و گویند که در طلب آب خوش می‌آیند بدین موضع؛ چنان که اشتر گاهی گیاه شور طلب کند و گاهی شیرین؛ و مردم بحر گویند هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار بیایند و مقدار دو ماه مقام کنند و چون دو ماه تمام شود این صنف منقطع شوند؛ و صنف دیگر بیایند و دو ماه دیگر مقام کنند و اهل بصره گویند اصناف

۱. چاپی: کید دلاوری (؟)؛ م. ن: کندولوری؛ به قیاس نخبه الدهر دمشقی، ص ۲۴۷، اصلاح شد.

این ماهی الا که در موسم آن در هیچ وقت دیگر نبود؛ و صنف پرستوج از بلاد زنج آیند به طلب آب شیرین و صیادان بصره از آن صید کنند<sup>۱</sup> و آن چه از آن باز ماند دیگر بار به بحر زنج روند و مردم گویند که میان بحر زنج و بصره دیگر ماهی پرستوج نباشد الا در وقت موسم، و گویند که در این وقت که پرستوج به بصره آمده باشد در بحر زنج از او هیچ نبود و در آن وقت که تحویل کند و باز به بحر زنج رود و در قرب بصره یکی از آن نبود.

### و منها الكوسج

و این ماهی در آب بدتر از شیر بود در خشکی. حیوانات را در آب به دندان بزند و دندان او همچون شمشیر برآن بود و او ماهی‌یی است چند ذراعی یا دو ذراع و دندان او همچو دندان آدمی است و موضع او به قرب بصره است و او بلای عظیم است در دریاها.

### منها سمكة يقال له التنين

و تنین بدتر از کوسج باشد و دندان‌ها که در دهن اوست مانند سنان نیزه و او ماهی دراز است و به درازی نخله باشد و چشم‌های او سرخ بود<sup>۲</sup> مانند خون و دیگر حیوانات از او گریزند.

### و منها سمكة

ماهی‌یی است سبز، درازی او یک گز و نیم باشد و خرطوم دارد هم چون منقاری که در هر دو جانب ایشان باشد و حیوانات را بدان خرطوم زند.

۱. م: - و صیادان بصره از آن صید کنند.

۲. م: + و منظری کریه دارد و کوسج.

## و منها سمكة

ماهی است گرد همچو ورقی گرد و پهن و دنبال دارد بیشتر از سه گز و در میان دنبال نیشی همچو قلابی از استخوان سرخ. حیوانات را بدان نیش زند و رنگ او سفید است و منقط، همچون پلنگ و دو منخر دارد بر پشت و دهن او زیر شکم اوست و فرج او هم چون فرج زنان باشد و حیوانات از او ترسند.

و البحر لایحصى عجائبه؛ و این بحر را ختم کنیم به حکایت عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر آورده است. چنین گویند که شخصی بود در اصفهان که بر وی دیون بسیار بود و نفقه عیال واجب بود. از اصفهان بگریخته، و دارت به الدوایر حتی ركب البحر فی جمیع من البحار. گفت: باد مخالف برآمد و کشتی را می‌دوانید، تا آن‌که که در گرداب بحر فارس انداخت. این گرداب مشهور که یاد کرده شد، تجار مرکب معلم را گفتند که: «نجات ما را طریقی می‌بینی؟» معلم گفت: «اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من جهد کنم که شما را برهانم». آن مرد اصفهانی گفت: «من از تلخی عیش و زندگانی سیر شده بودم، گفتم من خود را فدای این جمع کنم. بگوی تا چه می‌باید کرد؟» گفت: «بر طرف این جزیره بایست و سه روز و سه شب دهل می‌زن». گفتم: «به شرط آن که در اصفهان دیون مرا ادا کنند و با اولاد من احسان نمایند». جمعی از تجار اصفهان قبول کردند و سوگند خوردند. آن‌که مرا از زاد و آب چندان دادند که مدتی بسی باشد و من در دهل زدن شروع کردم و مرکب در حرکت آمد و من در آن نگاه می‌کردم تا آن‌که که از چشم من غایب شد و من در آن جزیره درختی عظیم دیدم که از آن بزرگتر ندیده بودم.<sup>۱</sup> چون آخر روز آوازی عظیم شنیدم، چون نگاه کردم مرغی در غایت بزرگی بیامد و بر بالای آن درخت که آشیانه او بود بنشست و من از او بگریختم که مبادا مرا صید کند و آن شب آن جا بماند و چون صبح شد باری چند بال را بیفشاند و برفت و شب دیگر باز بیامد. من پیش او بایستادم، مرا

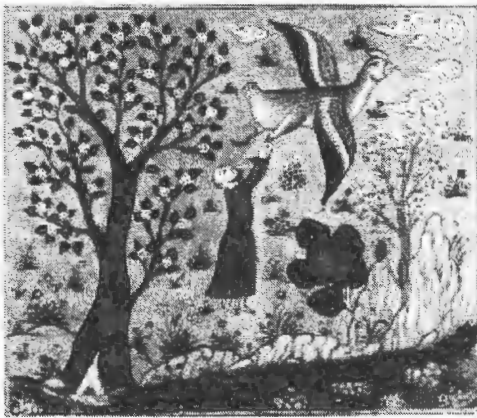
---

۱. م: + و بر پای آن درخت شطی عریض.



هیچ تعرض نرسانید و چون صبح شد، برفت. شب سیوم چون پیامد نزد او بنشستم بی‌دهشتی تا آن که صبح بدمید و او بال بیفشاند، دانستم که بخواهد رفتن. پای او محکم بگرفتم و او پپرید و مرا برداشت و می‌برد. چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم، در زیر به جز لجه بحر هیچ نبود. خواستم که دست از او بدارم و خود را به دریا اندازم، از غایت درد که به من رسیده بود. دگر بار خود را بر صبر داشتم تا آن که نظر کردم بر زمین عمارت دیدم و دیه‌ها. آن گاه مرغ میل زمین کرد و چون به نزدیک زمین رسیدم، قبه‌گاهی دیدم. دست از او باز گرفتم و خود را به زمین انداختم و مرغ برفت و مردم به گرد من درآمدند و بر من نظر می‌کردند. ناگاه مرا برداشتند و نزد پادشاه خود بردند. مردی را حاضر کردند که زبان من می‌دانست. پادشاه از من پرسید که چه کسی؟ من حال خود را باز گفتم. ملک از آن عجب بماند و مرا مال بسیار بداد. چون روزی

چند بر این بگذشت به کنار دریا رفتم تا تماشا کنم. اصحاب خود را دیدم رسیده بودند. چون مرا دیدند تعجب کردند و حیران مانده، حال پرسیدند. گفتم: ای قوم! من خود را فدای شما کردم، خالصاً لوجه الله. باری سَعَزَ و جَلَّ - مر از این بلا نجات داد و مال بسیار ارزانی داشت و به مقصد رسانید و حال



مرا عبرتی ساخت که مردم پیوسته آن را ذکر کنند».

### بحر القلزم

این بحر شعبه‌ای است از بحر هند. جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او حبشه و غربی او بلاد یمن بود؛ و قلزم نام شهری است که بر ساحل آن دریا است و آن دریا را به آن نسبت کنند؛ چنان که گویند بحر طبرستان و بحر جیلان؛ اما هیجان و جزر و مد

او همچون بحر فارس بود که پیشتر مذکور شد و این آن دریا است که باری سحر و جلّ- فرموده که فرعون را غرق کرد. چنین گویند که در زمان قدیم میان این دریا و یمن مسافت بسیار بودی و کوهی در میان بودی که آب را منع کردی. ملکی از ملوک خواست که بعضی از دشمنان را غرق کند. از آن کوه مقدار تیر پرتابی بیرید، آب قوت کرد و آن شهر را خراب کرد و نزدیک یمن و جدّه<sup>۱</sup> و مدین و مدینه شعیب برسید.

### فصل

#### فی جزایر هذا البحر

و جزایر این بحر مسکون نیست:

#### منها جزيرة نالان

و آن به قرب مدینه ایله است و در آن جزیره نه زرع باشد و نه چیزی دیگر و قومی آن جا ساکن شده‌اند از اشقیاء، ایشان را<sup>۲</sup> بنو حمدان گویند و قوت ایشان ماهی بود و مسکن ایشان سفینه پاره‌های شکسته. اگر به نوادر کسی بر ایشان بگذرد آب خوش و نان بینند عجب دارند؛ و این بدتر مکانی است در این دریا؛ و آن جا دروازه‌ای است از آب در بن کوهی چون آب سر آن کوه زیاده گردد و باد بر سر آن وزد به دو قسم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل و باد از آن شعبه‌ها بیرون آید در مقابل یکدیگر و در مرکب افتد و مرکب را منقلب کند و از این موضع مرکب کم خلاص یابد و درازنایی آن موضع شش میل است و گویند که فرعون و لشکرش در این موضع غرق شدند.

---

۱. م: + و بنیع.

۲. م: + اگر احياناً کسی بدیشان گذرد رحمت دهند.

### منها جزیره الجساسه<sup>۱</sup>

و او حیوانی است که احوال تجسس کند و به دجال خبر دهد. شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - در گرمگاهی بیرون آمد و صحابه را جمع کرد و گفت که شما را از بهر رعبی یا رهبی جمع نکردم؛ لیکن از برای سخنی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم که گفت با قومی در بحر می‌رفتم، بادی سخت پدید آمد و سفینه ما را به جزیره‌ای انداخت. در آن جزیره حیوانی را بدیدم که سخن می‌گفت. او را گفتم: چه کسی؟ گفت: مرا جساسه گویند. گفتم: مرا خبر ده از هر چه دانی. بگفت: از کجا آمدی؟ او را خبر دادم. گفت: به آن دیر شو که آن جا مردی است و آرزوی او آن است که تو را ببیند. آن جا رفتم. گفت: از کجا آمدی؟ او را نیز خبر دادم. گفت: بحر طبریه چون است؟ گفتم: پر از آب است. گفت: نخل عمان چون است؟ گفتم: مردم ثمره او می‌چینند. گفت: عین زعیر چون است؟ گفتم: اهلش از او آب می‌خورند. گفت: اگر او خشک شود من از این بند برهم و به همه مواضع برسم الا مکه و مدینه.

### و منها جبل مقناطیس<sup>۲</sup>

و در این دریا کوهی است که معدن سنگ مقناطیس است و مراکبی که در این بحر رود از آهن و مسامیر و غیر آن، باید که هیچ نباشد در وی الا این کوه به خود کشد و از آن جا خلاصی دشوار باشد.

### فصل

#### فی حیوان هذا البحر

اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد، ذکر آن کرده شد؛ و از آن چه به این بحر

۱. در نخبه الدهر (ص ۲۳۲) به صورت «جزیره دجال» آمده و او همین روایت تمیم داری را روایت کرده است.

۲. م - ایشان را بنوحمدان ... مقناطیس.

مخصوص است، بگویم.<sup>۱</sup>

### منها سمکه

ماهی‌یی است که بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند غرق کند و اصحاب مراکب از این ماهی بسیار ترسند.

### و منها سمکه

ماهی‌یی است مقدار یک ارش و روی او چون روی بوم باشد.

### و منها سمکه

ماهی‌یی است که چون او را صید کنند بگذارند تا خشک شود و چون شد مانند پنبه باشد و از او جامه‌های فاخر کنند و آن جامه‌ها را سمکی گویند.

### و منها سمکه

ماهی‌یی که درازی او بیست گز باشد. چنین گویند آن ماهی را پشت به یک پاره باشد از استخوان و بچه بزاید و شیر دهد.

### و منها سمکه

ماهی‌یی است که به صورت گاو باشد و او بچه زاید و شیر دهد.<sup>۲</sup>

## [فصل]

### فی بحر الزنج

و این دریای هند است و متصل است به بلاد زنج در جانب جنوب و او مسامت

---

۱. م: - فصل فی ... بگویم.

۲. م: - و منها ماهی است ... دهد.

سهیل باشد و هر که در این دریا نشینند قطب جنوبی و سهیل را ببیند<sup>۱</sup> و آخر او به بحر محیط متصل است و موج این دریا عظیم باشد و آب از او برخیزد مثال جبال و او را مجنون خوانند و از او کف دریا منعقد نشود بر خلاف دیگر دریاها و در این بحر جزایر بسیار باشد و در بیشتر او بیشه‌ها است<sup>۲</sup> و درخت میوه‌دار در او کم بود و بیشتر از درخت صندل و آبنوس و ساج باشد و عنبر از ساحل او حاصل شود و باشد که پاره‌ای به کنار اندازد چون تلی عظیم؛ و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود، إن شاء الله تعالی.

## فصل

### فی بعض الجزایر هذا البحر

#### منها جزيرة المحترقة<sup>۳</sup>

چنین گویند که این جزیره از ساحل شمال نیک دور است و مردم آن جا کم‌تر رسند. یکی از تجار گوید که در این دریا نشستم تا آن گه که بدین جزیره رسیدم و در این جا خلقی انبوه دیدم. زمانی در آن جا مقام کردم و بدان قوم مستأنس شدم و چیزی از لغت ایشان بیاموختم. یک شبی ناگاه جمعی را دیدم که گرد شده بودند و می‌گریستند و فریاد می‌کردند. از یکی سبب پرسیدم که این گریه از برای چیست؟ اشارت به کوکبی کرد که بر افق بود، گفت: چون این کوکب مسامت رأس ما شود، هر چه در این بیشه باشد بسوزد و این در هر سی سال یک بار شود و آن کوکب هر روز نزدیکتر می‌آمد تا به قرب جزیره آمد و مردم جزیره در مراکب نشستند و هر چه می‌توانستند برگرفتند و در مرکب نهادند و روانه شدند و چون دانستند که کوکب از آن جا زایل شده، دگر باره عودت کردند و هر چه در آن جزیره بود، جمله خاکستر شده

۱. م: + و هن و قطب شمالی را هیچ نبیند.

۲. م: - و در بیشتر او شبیه‌ها است.

۳. چاپی: جزيرة الحرقه؛ در نسخه الدهر دمشقی، ص ۲۵۴، به صورت ضبط فوق است.

بود و بار دیگر بناهای نو شروع کردند.

### منها جزيرة الضواء

این جزیره نزدیک به بلاد زنج است. یکی از تجار حکایت کند که در این جزیره شهری است از سنگ سفید و از آن جا بانگ و غلغله شنوند و در او هیچ کس نباشد و مردم بحر چون آن جا رسند آب او بیاشامند، خوش طعم بود و از او بوی کافور آید و به نزدیک کوه‌های عظیم باشید و به شب آتش از وی افروخته گردد و در قرب او ماری است عظیم و در هر سال یک بار ظاهر گردد و ملوک زنج او را بگیرند و نگاه دارند، چنین گویند که او را بپزند و چربیش را ملک در خود مالد، قوت و هیبت است و نشاط بیفزاید و اگر از پوست او صاحب سل را فراش سازند، سل از او زایل شود؛ و ملوک این پوست به تحفه نزدیک یکدیگر فرستد و در خزاین ملوک هند باشد، از آن جهت که ایشان را سل بسیار پیدا شود.

### و منها جزيرة المھاماس

قصر القامه؛<sup>۱</sup> یعقوب بن اسحق السراج حکایت کند که از اهل روم مردی را دیدم که گفت: در این دریا می‌رفتم مرکب بشکست و من بر لوح پاره‌ای بماندم و باد مرا به جزیره‌ای انداخت که اهل آن جزیره قومی بودند که بالای ایشان یک گز بیش نبود و اکثر این مردم یک چشم بودند. چون مرا دیدند خلق بسیار بر من جمع آمدند و حیران حیران در من نگاه می‌کردند. آخر الامر<sup>۲</sup> مرا به نزدیک ملک خود بردند. ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند و در جایی نگاه می‌داشتند مانند قفسی. آن جا تحمل کردم تا ایشان برفتند. پس قفس بشکستم و بگریختم و چون گفتند، ملک کس بفرستاد تا مرا باز گردانیدند، اما حبس نکردند. مدتی در میان ایشان بودم. روزی دیدم که اسباب قتال

۱. ن: جزيرة مھامامل قصر البقا(؟)

۲. م: - حیران حیران ... الامر.

می‌ساختند، پرسیدم که این از بهر چیست؟ گفتند: ما را دشمنی هست هر سال در این وقت یک بار برسد و با ما حرب کند و در آن روز بسیاری از مرغان برسیدند و ایشان را غراین خوانند. گفتند: عدوی ما این است و چشمهای ایشان را آن مرغان بر کنده بودند. من عصایی برداشتم و بر مرغان حمله کردم، جمله بگریختند. چون آن قوم آن را بدیدند، مرا اکرام کردند.

و ارسطاطاليس در کتاب حيوان این آورده است که غراین از خراسان هر سال بیایند و به آن جا روند که آب نیل مصر می‌رود و آن جا قومی هستند که بالای ایشان یک گز بیش نیست و با ایشان حرب کنند.

### و منها جزیره سگسار

يعقوب بن اسحق سراج چنین گوید که مردی را دیدم روی وی خراشیده. حکایت کرد که مرا باد در این دریا به جزیره‌ای برد که آن جا قومی بودند که سرهای ایشان چون سر سگان و تن ایشان چون تن آدمی؛ و من در مرکبی بودم با جمعی از تجار. ناگاه از سگسار جمعی بیامدند و بسیاری از دور بایستادند و یکی از ایشان چوبی برگرفت و بیامد و ما را از مرکب بیرون راند، مانند گوسفند و در همه آن راه که می‌رفتم استخوان‌های آدمی افتاده بود.<sup>۱</sup> آن گاه ما را در خانه‌ای محبوس کردند و در آن جا مردی بود که او را پیش از ما محبوس کرده بودند. حال از او پرسیدیم. گفت: این قوم از برای ما فواکه بسیار آرند و هر که از ما فربه شود او را بخورند و من اندک می‌خورم تا لاغر بمانم و همه همسران مرا فربه کرده بخوردند. پس از آن گفت: این قوم را عیدی بخواد آمد و سه روز جمله غایب خواهند شد. اگر خواهی که بگریزی در آن ساعت توانی گریخت، و مرا پای نیست، اگر نه با تو بیامدمی، و بدان که سگسار در حال از پس تو بیایند و لابد که تو را دریابند. باید که در زیر فلان درخت جای کنی؛ زیرا که هر که در زیر آن درخت رود او را بگذارند. گفت: برخاستم به شب می‌رفتم و

---

۱. م: + از کله و سرها و ساق پاها و غیر آن.

به روز در زیر آن درخت پنهان شدم. چون روز سیوم بود از پس من بیامدند و مرا در زیر آن درخت دیدند، بازگشتند؛ و چون از ایشان خلاص یافتم، در آن جزیره می‌رفتم. درختان بسیار دیدم، در زیر درختان مردمی دیدم نشسته بودند با صورت‌های خوب. نزد ایشان بنشستم و هر یک از من و ایشان زبان یکدیگر نمی‌دانستیم. ناگاه یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد، و مرا خبر بود، بر گردن من بنشست و پای‌ها بر من پیچید و مرا برانگیخت. قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم، رویم بخراشید و او ثمره درختها می‌چید و می‌خورد و چیزی به اصحاب خود می‌داد و ایشان می‌خوردند و من او را می‌گردانیدم. ناگاه شاخی از آن درخت بر چشم او آمد و کور شد. پس من قدری انگور بیافتم و سنگی پیدا کردم که حفری در او بود و در آن جا عصیر کردم و بدو دادم تا بیاشامد، مست شده، پایهایش سست شد و من از گردن خود به زمینش انداختم و این آثار خراشیدگی بر روی من از آن است؛ والله اعلم و این حکایت یعقوب ابن سراج در کتاب عجایب البحار آورده است.<sup>۱</sup>

## فصل

### فی بعض حیوان هذا البحر

#### سمكة منشار

بعضی از تجار گویند که این ماهی را دیدیم چون کوهی عظیم بود و از سر تا دنبال همچون دندان‌های منشار است و سر دندانه قدر یک گز بود سیاه چون آبنوس و آن جا که سرش بود استخوانی دراز بود مقدار ده گز و آب از دهن و بینی او بیرون می‌آمد و به هوا پرمی‌شد و رشاشات آن به نزدیک مرکب می‌آمد؛ چنان که باران آید و میان ما و او مسافت بعید بود و این ماهی اگر به نزدیک مرکب بگذرد منشاری که بر وی باشد مرکب را پاره کند.

۱. م: - و این حکایت ... است.



### و منها سمكة يقال له الببال

درازنایی این ماهی چهارصد گز باشد یا پانصد گز و در بعضی اوقات پاره‌ای از جناح از آب بیرون آرد همچون شراعی عظیم باشد و چون سر از آب بر آرد آب را به تموج براندازد و چون حرکت کند آب یک تیر پرتاب به هوا برود و اهل مراکب از این ماهی بسیار ترسند و هرگاه بدانند که این ماهی بسیار نزدیک است دهل زنند و بانگ برآورند تا بگریزد؛ و چنین گویند که این ماهی را فساد او در بحر بسیار باشد. باری - عز اسمہ - ماهی بفرستد یک گز که او را اشک گویند، در گوش او رود، از او مفارقت نکند تا او را هلاک کند و این ماهی چون به گوشش رود به قعر دریا فرو شود و خود را چندان بر زمین زند که هلاک شود و باشد که خود را به معدن عنبر رساند و از عنبر بسیار بخورد و هلاک شود و بر روی آب افتد و در بلاد زنج مردمان نشسته باشند مترصد چون بدانند که بال به روی آب افتاد قلاب‌ها در او اندازند و او را به ساحل کشند، عنبر که از شکم او بیرون آرند، بوی نزه آید و عطاران این را نیکو شناسند.

### بحر المغرب

این دریای شام است و به دریای محیط متصل باشد از جانب شمال به اندلس برسد و به بلاد فرنگ و قسطنطنیه و از جانب جنوب به بلاد بسته و طنجه تا اسکندریه رسد. در این بحر جزایر عظیم است، چون اندلس و مورله و صقلیه و اقرطیش و قبرس و مجمع‌البحرین بحر مغرب بحر روم است. چنین گویند که مد و جزر آن جا در روز و شبی چهار بار باشد و آب بحر روم سبز باشد، آب بحر مغرب سیاه. چون آفتاب برآید بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال و چون آفتاب از وسط السماء زایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا به غرب آفتاب<sup>۱</sup> و در این بحر جزایر بسیار است و حیوان عجیب بی‌شمار و بعضی از آن یاد کرده شود.

---

۱. م: دگر بحراسود بالا گیرد و در بحراخضر ریزد تا نیمه شب آن‌که دگر بار بحراخضر بالا گیرد و در بحراسود ریزد تا طلوع آفتاب.

## فصل

### فی جزایر هذا البحر

ابوحامد اندلسی گوید در کتابی که تصنیف کرده است از بهر وزیر ابن هییره و در آن جا جزایر این بحر را یاد کرده است.

#### منها جزيرة المنارة

و آن مجمع البحرین است و در این جزیره مناره‌ای است مبنی از صخره. بر او هیچ آهن کار نکند و او را اساسی ساخته‌اند در غایت استحکام و این مناره را باب و درجات پیدا نیست و بر این مناره صورت شخصی ملتحف به شقه‌ای از زر و دست راست او به سوی بحر اسود است، هم چنان که کسی به چیزی اشارت کند؛ و بالای مناره بیش از صد گز باشد.

#### و منها جزيرة بلش

و این بحر روم است. ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جایی است عظیم؛ و از عجایب او یکی آن است که صد و سی نوع از مرغان در این جزیره پدید آیند، هر نوعی روزی بمانند و منقطع شوند، آن گه نوع دیگر ظاهر شود و مردم از آن صید کنند و نام آن مرغان را ذکر کرده‌اند، اما در این کتاب نیاوردم، چرا که در نام ایشان چندان فایده نیست.

#### و منها جبل الكنيسة

ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهی است و در آن کوه کنیسه‌ای از سنگ تراشیده‌اند و بر سر آن قبه غرابی نشسته است و در مقابل آن کنیسه مسجدی است. گویند که دعا آن جا قبول شود و مردم آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت اهل زیارت بر مردم ساکن کنیسه باشد و چون زایری برسد غراب سر در روزنه قبه برد و بانگی کند و اگر دو باشد دو بانگ کند و هم چنین به عدد زوار، و خادم کنیسه بداند و از بهر ایشان طعام بیاورد و آن غراب که بر سر قبه است کس نداند که طعام و غذا از کجاست؟

### و منها جزیره المالطة

ابو حامد اندلسی چنین گوید که این جزیره در بحر روم است و در این جزیره گوسفند کوهی دیدم به عدد جراد و از بسیاری که بودند نتوانستند که از مردم بگریزند و چون مراکب به ایشان نزدیک رسید، چنان که توانند بگیرند و به جز گوسفند و بره در این جزیره هیچ حیوان دیگر ندیدم؛ و آن جا چشمه‌ها و گیاه‌ها پیداست و این جزیره بر طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون بدان جا نزدیک رسند جهت گوسفند بدان جزیره روند. ابو حامد گوید که اگر هر مرکبی که در بلاد است از گوسفند پر کنند، فانی نشود؛<sup>۱</sup> والله أعلم بالصواب.

### فصل

#### فی حیوان هذا البحر

ما ذکره عبدالرحمن بن هارون المغربي -رحمة الله علیه- گفت: در بحر نشسته به موضعی رسیدم که آن را برطون می‌گفتند و با من غلامی بود صقلایی و با او قلاب صنّاره بود، در بحر انداخت و ماهی را صید کرد به مقدار یک شبر، چون نیک نگاه کردم در زیر گوش راست او نوشته که «لا اله الا الله» و قفای او «محمد» و بر زیر گوش چپ او «رسول الله».

### و منها

ابو حامد اندلسی گوید که در دریای روم بودم خواستم که وضو سازم بر بالای سنگی نشستم و وضو می‌ ساختم. از زیر او شبیه دم ماری بیرون آمد. گفت: از جای بجستم. دید که از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوش و تن او پیچ مار بود و به روی او نقطه‌های سیاه، در آب جست و سیاحت می‌کرد.

---

۱. م: + از بسیاری که هست.

### و منها المادون<sup>۱</sup>

او مرغی است عجیب و در بحر مغرب باشد و چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر چون بیضه او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که چون جای مخوف باشد یا چیزی از حیوانات مضر نزدیک مرکب رسد، بر بالا رود و به زیر آید؛ اهل مراکب دانند که ایشان را خبر می‌کنند. چون آن حال را مشاهده کنند تدبیر آن را بسازند؛ سبحان ما أعظم شأنه.

### و منها شیخ الیهودی

شیخ الیهودی<sup>۲</sup> ابو حامد اندلسی گوید که حیوانی است روی او همچون روی<sup>۳</sup> گاو و او را شیخ الیهودی گویند؛ چرا که هر شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشک باشد و هیچ نخورد و در آب نرود، و چون شب یکشنبه آفتاب فرو رود در آب رود و هیچ سفینه به او نرسد<sup>۴</sup> و گویند پوست او جهت نقرس مفید بود.

### و منها

و ماهی‌یی است که معروف است به بغل. ابو حامد گوید که به مجمع‌البحرین ماهی‌یی دیدم بر مثال کوهی و از او آوازی هایل می‌آمد؛ چنان که بیم بود که زهره‌ام بشکافد و از جنبش او آب در حرکت آید و موج بسیار شود؛ چنان که بیم بود که مرکب غرق شود و مردم بحر گفتند که این ماهی است که آن را بغل گویند و ماهی‌یی باشد عظیم‌تر از این در بحر ظلمات قصد بغل کند تا صیدش کند، بغل از وی بگریزد و ماهی دیگر قصد این ماهی کرده و چون به مجمع‌البحرین آید آن ماهی که از عقب او بود از غایت بزرگی نتوانست که در مجمع‌البحرین آید.

۱. م. ن: مادوران؛ به قیاس تحفه الغرائب، (ص ۱۳۳) اصلاح شد.

۲. م: - شیخ الیهودی.

۳. م: + آدمی و تن بر شکل صدف لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و موی بر پوست او همچون موی.

۴. م: - هیچ سفینه به او نرسد.

## و منها

ماهی‌یی است که از آن موسی و یوشع -علیهما السلام- خورده‌اند. ابوحامد گوید: به نزدیک شهر شنبه رسیدم و در آب ماهی‌یی دیدم از نسل آن ماهی که موسی و یوشع -علیهما السلام- یک نیمه او را خورده بودند. باری -عزّ و جلّ- یک نیمه او را زنده کرد؛ فاتخذ سیله فی البحر عجبا؛ و تا این غایت از نسل او در این بحر هستند و این ماهی‌یی است بالای او یک گز و پهنای او شبری و یک جانب او خار است و استخوان و پوست تنک در او کشیده تا احشای او را نگاه دارد و یک چشم و یک نیمه سر ندارد و از تن جانبی همچنان است که ماهی مأکول؛ و از آن نیمه دیگر درست است و مردم آن ماهی را به تبرک به یکدیگر فرستند و جهودان بخورند و به تحفه به خانه‌ها و به شهرهای دور برند.

## و منها

ماهی‌یی است که آن را خطاف گویند. ابوحامد اندلسی گوید<sup>۱</sup> که او دو پر دارد و پستی سیاه و از آب بیرون آید و در هوا پرد و چون خواهد دگر بار به آب رجوع کند.

## بحر الخزر

این بحر متصل نیست به بحر محیط و در شرق او طبرستان است و جرجان و در شمال او بلاد خزره و در غرب او آلان و جبال قبق و در جنوب او جبال دیلم؛ و آن دریای عظیم است و به هیچ دریا متصل نیست و اگر کسی بر ساحل او رود از آن جا که شروع کرده باشد باز به آن جا رسد و در این دریا رفتن خطرناک بود. اضطراب او سخت بود. در او بسیاری هلاک شوند و در او مد و جزر نباشد و لآلی و جواهر و چیزهای نفیس نبود و عود و عنبر و غیره از او حاصل نیاید و در این دریا از چیزی جزایر مسکونی نیست<sup>۲</sup> و در او اشجار بسیار است و گویند که دور این دریا هزار و

۱. م: - ابوحامد اندلسی گوید.

۲. م: + اما آنچه هست بیشه باشد.

پانصد فرسنگ باشد و طول او هشتصد میل و عرض او ششصد میل و هیأت او مدور است به طول مایل و چیزها از جزایر و حیوان او یاد کرده شود.

### و منها

ابوحامد [اندلسی] گوید که در این بحر کوهی است سیاه همچون قیر و سر او شکافی دارد و از آن شکاف آبی بیرون آید و در میان آن پاره‌های چند سنگ دانگی بیشتر و کمتر<sup>۱</sup> باشد مردم آن جا به تعجب روند و از آن جا پاره‌ها بگیرند و به شهرها برند.

### و منها جزيرة الحیات

ابوحامد گوید که جزیره‌ای دیدم در این دریا که آن جا نمی‌شایست رفتن از بسیاری مار و در این جزیره گیاه بسیار بود و ماران در زیر گیاه باشند، ولیکن ضرری نمی‌رسانیدند؛ و مرغ آبی بیضه نهاده بود در میان ماران و ماران بیضه او را تعرض نمی‌رسانیدند.

### و منها جزيرة الجنّ

ابوحامد گوید: در این جزیره هیچ کس را ندیدم و از آن جا آوازا می‌آمد و آن جا وحش و انس نبود. مردم می‌گفتند که این جا وطن جنّ است.

### فصل

#### فی حیوانها

ابوحامد چنین گوید که در این دریا ماهی‌یی را صید کردند به غایت بزرگ و او را به رسن‌ها و قلاب‌ها به ساحل کشیدند و از گوش او کنیزکی بیرون آمد خوب صورت و سرخ و سفید و موی‌های دراز داشت و در میان او غشای رقیق بود هم چو میزری از

---

۱. ن: - و بیشتر و کمتر.

ناف تا زانو؛ خلق الله تعالى علیها. چون او را از آن جا بیرون آوردند، دست بر روی می‌زد و موی می‌کند و فریاد می‌کرد تا هلاک شد؛ و این سخن را در چند کتاب دیده‌ام. چنین گویند که نوشیروان عادل چون از سد فارغ شد، باری عزّ و جلّ - را شکر گفته بفرمود تا بر یک طرف سد تختی بنهادند، آن جا بنشست، بگفت: الهی! مرا الهام دادی به عمل این سد و دفع عدو یعنی ترک حرب. الهی! مرا بدان ثواب ده و باز به مقام خود برسان. آن‌گه سر بر زمین نهاد زمانی دراز، آن‌گه سر بر آورد و گفت: اکنون فارغ شدیم از مقاسات. آن‌گاه در خواب شد. ناگاه سواری از دریا برآمد مانند سحابی، چنان که افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشیروان بود. مردم کمان‌ها به زه کردند. نوشیروان از خواب برآمد. قوم را گفت: سلاح بیندازید که باری عزّ و جلّ - مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سریر ملک خود مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست من تمام شد، چگونه دواب بحر هلاک کند. مردم سلاح‌ها بنهادند و آن حیوان از دریا برآمد به نزدیک سد رسید و به آواز فصیح گفت: بدان ای ملک که من ساکنی‌ام از ساکنان این دریا. این سد را هفت بار دیدم که عمارت کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند. باری عزّ و جلّ - وحی به ما فرستاد که اگر ملکی به این صورت در این زمان این سد را نقش کند این سد دایم برقرار بماند و تو آن ملکی؛ فأحسن الله بعونک. آن‌گه از چشم‌ها غایب شد. کس ندانست که به هوا بر شد یا به آب فرو رفت.

### القول فی حیوانات الماء

حیوانات آب بر دو قسم اند: یکی آن است که او را ریه نباشد، چون انواع سمک و عیش ایشان در آب بود؛ و قسم دیگر آن است که او را ریه باشد و هم در آب باشد و هم در خشکی؛ اما آن قسم که در آب بود، باری عزّ و جلّ - ایشان را چنان آفریده است که حرارت و برودت آب معتدل شود و حاجت نبود به استنشاق هوا و ایشان را هیچ آواز نباشد؛ چرا که ریه ندارند و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را اعضای باشد که او در معیشت خود به آن حاجت دارد. پس حیوانی که آبی است اعضای او مفاصل کمتر از آن دارد که حیوان برّی؛ زیرا که حاجت حیوان برّی به

زیادت حرکات و تحصیل غذا بیش از حیوانات آبی است؛ و ابدان حیوانات آبی را صدفی آفرید تا سخت باشد و چیزی بر وی کار نکند، یا فلوسی آفرید تا فلوس وقایه‌ای باشد از آفات، و او را اذنب و جناح ساخت تا بدان در آب می‌روند، چنان که مرغ در هوا پرد؛ و بعضی آکل آفرید و بعضی مأکول، آن که مأکول بسیارتر از آکل آفرید تا نسل فانی نشود؛ فسبحانه ما أعظم شأنه و أوضح برهانه.<sup>۱</sup>

### ارنب البحر

حیوانی است سر او به سر خرگوش ماند و تن او به تن ماهی. شیخ‌الرئیس گوید که او حیوانی است صدفی و با سرخی زند و بهق و کلف را زایل کند و اگر سر او را بسوزانند و ضماد کنند، داء‌الثعلب را ببرد و چشم را روشن کند و اگر او را در کحل کنند تیرگی چشم را ببرد و اگر به خورد کسی دهند سموم باشد، زیرا که ریه را ریش کند.

### الیس

ماهی عظیم است و این ماهی را هیچ صید نکنند. غذای او استخوان حیوانات است و از خاصیت او آن است که اگر گوشت او بریان کنند و به خورد کسی دهند که بخورد میان ایشان خصومت به الفت مبدل شود.

### بقر الماء

گاو بحری چون گاو اهلی باشد. از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند که سرگین او عنبر است و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در قعر دریا متولد می‌شود و دریا چون مضطرب شود پاره‌هایی بیندازد و اگر سرگین این دو حیوان باشد، بوی او دماغ را قوت دهد و حواس را بیفزاید و اگر دانگی در شربت کنند قوت دل دهد.

### انسان الماء

مردم آبی به مردم پری مانند الا ایشان را دنبالی باشد و در زمان ما شخصی یکی از

---

۱. م: + و در این موضع بعضی از حیوانات آی را ذکر کنیم با عجایب و خواص ایشان انشاء الله تعالی.



آن بگرفت و قدید کرده بر مردم عرضه می‌کرد؛ و در بحر شام بعضی از اوقات شخصی از آب بیرون آید و تا خاصره در آب باشد و باقی در بیرون و روزی چند بماند و مردم گویند که بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند در تاریخ [هذه] سنه از آن مردم آبی



را قدید کرده به تبریز آورده بودند بر شکل آدمی بود، اما حجم او کوچکتر بود به قدر کودکی هفت ساله و دم داشت؛ و نیز صورتی دیگر از جزایر آورده بودند دو رو داشت: یکی شکل انسان و یکی صورت سگی سیاه و هفده دندان سفید، از سگ رسمی بزرگتر، بر مردم عرضه می‌کردند؛<sup>۱</sup> و

گویند که انسان الماء را به تحفه فرستادند زنده به بعضی ملوک و زبان او را فهم نمی‌شایست کرد. ملک بفرمود تا از بهر او زنی بخواستند و بچه از ایشان بیامد که سخن مادر و پدر فهم می‌کرد. گفتند که پدرت چه می‌گوید؟ گفت: می‌گوید که همه حیوانات را دنب از اسفل باشد، چون است که این قوم را بر روی بود؟

### تمساح

او را نهنگ خوانند. بر صورت سوسمار باشد و پشت او چون پشت کشف و به روی او خال‌ها بود و آهن بر او کار نکند و درازنایی او باشد که هشت گز بود، و او را چهار دست و پای باشد، و دنبال او به مقدار شش گز و درازنایی سر او به مقدار دو گز باشد و دهن او فراخ بود و او را شصت ناب باشد در فک بالاین بیست، و چهل ناب در فک زیرین، و میان هر ناب دندانی کوچک باشد مربع چون بر هم نهد بعضی میان رود و نتواند که منقلب شود؛ زیرا که پشت او خزرات ندارد و یک استخوان است و

۱. م: - و گویند در تاریخ ... می‌کردند.

شکل کریه دارد و آدمی و چهار پا فرو برد الا در نیل مصر و نهر اندلس و هیچ جای دیگر نیست؛ و چون در ساحل کسی را ببیند بگریزد و در آب جهد و او را غافل کند و بیرون آید و بگیرد؛ و بیضه نهاده همچون مرغ و از بیضه او بوی مشک آید و ریگ از دهنش بیرون آید؛ زیرا که مقعد ندارد؛ و چون چیزی خورد و بین دندان‌های او بماند بقایای آن چیز و کرم در آن متولد شود و از آن الم یابد، از آب بیرون آید و دهن باز گشاید در مقابل آفتاب و مرغکی است بر شکل طوطی در دهن او آید و آن چه در دندان‌های اوست پاک کند؛ و اگر کسی را از دور ببیند بانگ برآورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را خبر کند تا در آب شود و چون نهنگ بداندست که میان دندان‌های او را پاک کرد طبقه بالاین بر طبقه زیر نهد و خواهد که آن مرغ را بخورد. باری سَعَزْ و جلّ - بر سر او استخوانی آفریده است تیز، چون سوزن کام نهنگ بر آن سوزن خورد دهن باز گشاید مرغک بپرد و از آن جاست که در مثل گویند: هذا جزاء التمساح.

**خواص أجزائه:** چنین گویند که اگر کسی را چشم درد کند، چشم آن بر آن بندند درد زایل کند، باید که راست بر راست و چپ بر چپ بندند؛ و اگر دندان او کسی با خود دارد قوت به او بیفزاید. تخم او اگر بر جای گزیده نهند به شود. اگر زهره او در چشم کشند سفیدی زایل کند و سرگین او همین خاصیت دارد؛ و اگر جگر او بر آتش نهند، چون دود او به مصروع رسد، صرع او زایل شود و اگر پوست او بر پیشانی کپش بندند هیچ کپش با او خصومت نتواند کرد و بر همه غلبه کند.

### و منها تین

او را به پارسی ازدها گویند. حیوانی عظیم است و منظر هایل دارد و طول و عرض او بسیار است و چشم‌های او همچون برق درخشان و دهن او به غایت فراخ؛ چنان که گاو را فرو برد و حیوانات بحر جمله از وی ترسند؛ زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود خود را از میان آب بردارد بر مثال قوس و قزح تا حرارت آفتاب در وی اثر کند و پخته شود. بقراطیس گوید که مسکن من بعض سواحل دریا بود و در آن بلاد وبای عظیم پدید آمد و هر روز زیاده‌تر می‌شد تا به آخر الامر معلوم شد

که تنّینی آن جانب از بحر بر آمده بر قدر بیست فرسنگ از آن بلاد دور افتاده بود و مرده. گند او هوای آن ولایت را به فساد آورده بود، وبا از آن سبب بود. پس بفرمود تا از آن بلاد مال بسیار جمع کردند، آن زرّها را نمک خریدند و آن نمک‌ها را بر تنّین ریختند تا آن وبا کم شد. قصد او کردند، درازنای او قد دو فرسنگ یافتند و لون تنّین چون لون پلنگ بود سفید و نقطه‌های سیاه به روی همچون مار ارقط و مفلس بود و همچون ماهی دو جناح داشت، چنانکه ماهی را بود و سری داشت بر مثال سر آدمی و دو گوش دراز و سری مدوّر و چشم فراخ و از گردن او شش مار بیرون آمده بود از هر



جانب سه ماهی  
درازنای هر یک  
بیست گز و بر هر  
یک سری بود  
چون سر مار.  
شداد بن افلاح  
القمری گوید که  
در مجلس عمرو  
بودم. حکایت تنّین

می‌کرد، گفت هیچ می‌دانید که او چون پدید می‌آید؟ گفتند: نی. گفت: اولاً ماری باشد عظیم و از دواب هر چه بیند فرو برد و چون فساد او بسیار شود باد و آب از او فریاد برآورند. باری عزّ و جلّ - فرشته‌ای را بفرستد تا او را بردارد و در بحر اندازد. آن گه بحر آن کند که باد و آب برمی‌کرد. جسم او عظیم شود و دواب بحر نیز از او فریاد کنند. باری عزّ و جلّ - فرشته‌ای را فرستد تا او چون سر از آب بیرون آورد در او آویزد و او را ببرد تا زمین یا جوج و مأجوج و آن جا بیندازد تا طعمه ایشان گردد. **خواصّ أجزائه:** چنین گویند که اگر گوشت او کسی بخورد شجاعت در او پدید آید و هر که خون او بر ذکر مالد، در مجامعت لذت یابد.

### جرّی

او را به فارسی مارماهی گویند و متولد باشد میان مار و ماهی و طبع او به طبع مار اقرب باشد. جاحظ گوید: مارماهی موش را شکار کند، همچون گربه؛ و گویند که مارماهی به شب به مشرعه درآید و به زیر آب پنهان شود، چون موشان بیایند که آب خورند بجهد و ایشان را صید کند.

**خواص أجزائه:** زهره او اسب دیوانه را اگر بدان سعوط کنند دیوانگی از وی زایل گردد و گوشت او آواز را خوش کند، و از آن ضماد سازند پیکان را از اندرون بیرون کند و اگر از او بخورند قوت بیهوشی را ببرد.

### احلکا

این حیوان نوعی از مارماهی است و در زیر ریگ باشد و اوّل روز و آخر روز بیرون آید به طلب غذا و اگر او را ذبح کنند از وی خون نیاید و عظم او نرم باشد، با گوشت او بتوان خوردن.

**خواص أجزائه:** گوشت او اگر زنان بخورند فربه شوند و ایشان را به از این علاجی نیست.

### دلفین

ماهی بی است که غریق را برهاند و اصحاب مراکب او را مبارک شمردند و گویند چون کسی غرق شود دلفین او را سوی ساحل راند و باشد که او را بر پشت گیرد و دنبال خود در دست او نهد و از آب بیرون آرد؛ و گویند که او را دو جناح باشد دراز چون در بحر مرکب را بیند شرع بر افراشته جناح خود را بر افرازد و تشبّه کند به شرع مرکب و چون مانده شود جناح فرو نهد و چون غرق را ببیند قصد جانب او کند و او را برهاند.

**خواص أجزائه:** گوشت او اگر بر عضوی نهند که در او شوک باشد بیرون کند و به شود و اگر با حمص اسود بپزند اندرون را از حب القرع پاک کند و در قوت بیهوشی را ببرد.

و استرخای آلت را زایل کند.

### رعاده

ماهی‌بی است کوچک و در بحر باشد و در غایت برودت بود و از خاصیت او آن است که اگر در دام افتد و صیاد رسن دام بگیرد تا با خشکی کشد از غایت برودت این ماهی لرزه بر صیاد افتد و نتواند آن حبل را نگاه داشت و اگر رسن رها نکند هم باشد که حرارت غریزی از او منطقی شود از برودت این ماهی؛ و صیاد چون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را بر درختی یا سنگی ببندد تا آن که ماهی بمیرد و این خاصیت از او زایل شود؛ و اطباء هند گوشت این ماهی را در امراض حاد استعمال کنند و چنین گویند که اگر مرد آن را با خود دارد زن یک زمان از وی مفارقت نتواند کرد و اگر زن با خود دارد هم چنین مرد نیز از او مفارقت نتواند کرد.

### راموز

ماهی است مشهور. صیادان چون او را در دام ببندند رها کنندش و مبارک شمرند و چنین گویند که چون راموز مرکب را ببندد در پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند راموز در گوش او رود و مغز سر او را بخورد و آن ماهی بزرگ در قعر دریا رود و سر بر زمین زند تا هلاک کند خود را آن گه راموز از گوش او بیرون آید و برود.

### سعیا س

ماهی‌بی است مشهور. به ناحیه بیت المقدس باشد. شیخ الرئیس گوید: زماد پوست او در چشم چهارپای کشند، سفیدی از وی ببرد.

### سرطان

او را به فارسی خرچنگ گویند. حیوانی است که سر ندارد و چشم او بر کتف باشد

و دهن او بر سینه او و هشت پای دارد و بر یک جانب رود و در سالی هفت بار پوست از وی بیفتد. مکان او را دو در باشد: یکی در آب و یکی در خشک؛ و چون پوست بیندازد آن در را که در آب باشد سد کند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند و در حال ضعف خود آن در که بر خشک باشد بگذارد تا هوا از آن بر وی آید و چون هوا به وی رسد، پوستش خشک گردد.

و اگر خرچنگ را از درختی در آویزی ثمره او بسیار شود و اگر ثمره بر وی بود تلف نشود؛ و اگر سرطان را بکوبند و بر جراحات نهند از او پیکان و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه عقرب نهند نافع بود؛ و اگر بسوزند و رماد او را در شربت کنند و به کسی دهند که کلب او را گزیده باشد نافع بود و اگر آن خاکستر در چشم کشند سپیدی چشم را ببرد و نزول آب را دفع کند و اگر گوشت او را با شیر خرا<sup>۱</sup> به مسلول دهی به شود؛ و اگر عیاذاً بالله کسی را رتیل<sup>۲</sup> گزیده باشد یا عقرب، بر وی نهند سود دارد؛ و اگر چشم او بر کسی بندند خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار در خرقه بندند و در کودک پیچند گریه کم کند و اگر بر صاحب رمد بندند تسکین یابد و باید که هم چنان تازه ببندند و اگر چشم او را بر درخت میوه دارد بندند میوه او نیفتد و اگر خار او را در زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار، تب را زایل کند؛ و اگر پاهای او بر صاحب خنازیر آویزی با چیزی از کافور و عنبر از آن ایمن گردد.

### سرطان البحر

شکل او عجیب است پنج مارند و سر ایشان یکی است. شیخ الرئیس گوید: اگر او را بسوزند، چندان که پوست از وی بیفتد و بدان طلا کنند کلف وی ببرد و بهق را زایل کند و اگر در چشم چهارپا بریزند بیاض از او ببرد و اگر با نمک در چشم کشند، طرفه را زایل کند. شیخ الرئیس گوید: اگر رماد او را در دندان مالند پاک کند و قروح را خشک گرداند و جرب را نافع بود.

---

۱. م: - با شیر خر.

### سَقَنقُور

شیخ‌الرئیس گوید: نوعی است از سوسمار ماهی، او را در نیل مصر یابند و گویند که از نسل تمساح است. اگر در آب باشد تمساح است و اگر در ریگ باشد سَقَنقُور، تا خود بیضه کجا نهد؟ و بیشتر آن است که در ریگ مصر باشد.

**خواص أجزائه:** گوشت او قوت باه را زیاده کند، خصوصاً وقتی که او را هیجان پدید آید<sup>۱</sup> و در این کار خاصیت عجیب دارد.

### سلحفات

او را به پارسی کشف گویند، هم بحری باشد و هم برّی. اما بحری به غایت بزرگ باشد تا غایتی که مردم پندارند که جزیره است.

یکی از تجار حکایت کرد که در میان دریا به جزیره‌ای رسیدیم. در آن جزیره گیاه بسیار بود. در آن جا کانونی برکندید تا دیگ بر نهیم. چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد. ملاحان گفتند: این جزیره نیست کشف است که حرارت آتش به او رسیده، همین ساعت فرو شود.

چنین گویند که چون کشف بیضه نهد، برابر او بنشیند و همت بر آن گمارد تا بچه بیرون آید؛ چرا که او بر بالای بیضه نتواند نشست؛ چرا که اسفل او سخت است و در آن حرارتی نباشد که بچه از آن متخلق شود. گویند که چون کشف نر خواهد یا ماده جمع شود و ماده او را نخواهد نر برود و گیاهی در دهن گیرد و خاصیت آن گیاه آن بود که حامل آن متقاضی‌الحاجه باشد. پس ماده او را مطاوعت کند و این گیاه را عجم مهرگیاه گویند و آن را مردم شناسند، الا آن که در دهن کشف بینند؛ و باشد که کشف دم مار بگیرد و سر در اندرون کشد و مار خود را بر پشت او می‌زند تا هلاک شود، کشف را هیچ مضرتی نرسد.

**خواص أجزائه:** هر که را عضوی از اعضا درد کند، همان عضو را از کشف بر آن بندد، وجع از او زایل شود، مثلاً پای او را اگر بر پای منقرس بود، راست بر راست و

---

۱. م: + تا غایتی که به کلی زایل شود تا آنکه فرق عدس نباشد و اگر حرزۀ مانین او بر صلب خود بندد قوت باه پدید آید.

چپ بر چپ؛ و اگر موضعی که بر او موی باشد موی بر کنند و به خون کشف طلا کنند دو بار یا سه بار، دیگر موی از آن جا بر نیاید و تأثیر آن بر زن بیشتر باشد؛ و اگر زهره کشف بحری را با غسل در چشم کشند سفیدی را دفع کند و از فرود آمدن آب مانع باشد؛ و اگر کاسه پشت او بر سر دیگ نهند، دیگ در جوش نیاید.

### شبوط

نوعی از ماهی معروف است، به بصره از آن بسیار باشد. بالای او چند ذراعی بود و عرض او چهار انگشت و گوشت او به غایت خوش بود و هیچ ماهی را گوشت بدین خوشی نباشد. جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط در دام افتد داند که او را خلاصی نیست به قدر ده گز پس رود آن گاه به مقدار ده گز در هوا بجهد و دام را بشکافد و از آن جا بیرون آید.

### شبن

حیوان بحری است و او را شکل عجیب است و در اسفل او نیشی است منقلب. چنین گویند که اگر پوست او را در دندان بمالند، در حال درد او ساکن گردد.

### صیر

ماهی یی است کوچک، به شام از آن بسیار بود و اهل شام او را صیر گویند. اگر کسی را درد دهن باشد، این ماهی را بستانند و در آبکامه اندازد و بدان مضمضه کند، قلاع خبیث بدان دور شود.<sup>۱</sup>

### صفدع

حیوانی است بری و بحری و چشم‌های او عظیم باز باشد و او در آب ایستاده مثل رودکانی، بعد از آن در آن رودکان چیزی پدید آید همچون جاورس سیاه و چون آن

---

۱. م: - جاحظ گوید... دور شود.



رودکان از آن حب تر شود، چیزی از او بیرون آید بر شکل کرمی که آن را لفجگیر گویند و بعد از آن به توالد و تناسل چیزها پدید آید و بعد از چند روز دست و پایش پدید آید و او را هیچ استخوان نبود؛ و بانگ او به شب بسیار بود و اگر آتش بیند خاموش شود.

**خواصه:** گوشت او زهر، و العیاذ بالله اگر کسی را از آن بدهند شکم او بزرگ شود و استسقا پدید آرد، و اگر برّی بود فعل او قوی تر بود و اگر آبی بود چون از آب بیرون آید در حال بر ثألیل بندند زایل کند؛ و اگر شکم او بشکافتد و بر مار گزیده نهند نافع بود؛ و صفدع را به فارسی غوک گویند و او را هیچ حیوانی نخورد. شیخ الرئیس گوید: اگر کسی از او بخورد لون او سیاه شود و چشم او تاریک گردد و بخر پدید آرد و دوار حادث شود و عقل را زایل کند و اگر سلامت یابد دندانهایش بیفتند. جاحظ گوید: از آن مکان که صفدع باشد شیر از آجام و بیشه ها برود و هر که صفدع را بخورد مشکل بود که به سلامت بماند. بلیناس گوید: اگر صفدع را بر بالای دیگی که جوشد نهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را تب ربع باشد زایل شود و از او خواص عجیب شنیدم. در آن زمان که به موصل بودم، صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود. در آن جا ضفادع پیدا شد و چون امیر به شب در آن جا می رفت ضفادع بانگ می کردند و امیر از بانگ ایشان زحمت می یافت. شخصی بیامد و طشتی بیاورد و بدان برکه بر وی فرو نهاد و مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نمی کردند.

بلیناس گوید: اگر زبان او در نان کنند و به متهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند در وقتی که در خواب باشد آن چه کرده باشد بگوید و هم چنان خفته باشد؛ و اگر خون او را طلا کنند بر جایی که نخواهند موی برآید موی نیاید.

بلیناس گوید که خون وزغ اگر کسی در روی مالد همه کس او را دوست دارند و اگر خون او به خورد کسی دهند لون او سیاه شود و منی اندازد تا بمیرد و اگر شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد پی در پی. شیخ الرئیس گوید که هر که بستاند صفدع آبی

را بر همه اطراف بمالد از سرما متألم نشود.<sup>۱</sup>

### علق

حیوان سیاه است چند انگشتی و در آب‌ها باشد<sup>۲</sup> و اطبا خواهند که از اعضای کسی خون بیرون کنند او را بیارند از میان گل و به نزدیک آن عضو برند و به آن عضو متشبث شود و خون از او بمکد. چون خواهند باز افتد آب نمک بر وی ریزند در حال بیفتد؛ و باشد که صغار او را در میان آب حیوانی بخورد، علق در گلوی حیوان بگیرد. و از خواص عجیب او آن است که چون آبگینه را بر بالای کوره بنهند تا سخت شود، اگر علق را در اندرون کوره اندازند چون دود به آبگینه رسد جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی اندازند جمله نان در تنور افتد؛ و اگر خانه را به او دود کنند هر چه در آن جا باشد از بق و بعوض هلاک شوند یا بگریزند؛ و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد آن گه بسایند و موی از عضو برکنند و بر آن طلا کنند، دیگر موی برنیاید.

### عظاء

حیوانی صدفی است. به بلاد هند از آن بسیار باشد و به زمین بابل نیز باشد و این حیوان را به بغداد بخورند و در میان بقل او را خانه باشد از صدف مدور، از آن خانه بیرون آید و آب از رودخانه خود کشد و او را جلدی باشد تنک و سری و دو گوش و دهن و دو چشم و چون از خانه بیرون رود و اندرون آید هم چنان نماید که صدفی است؛ و این حیوان بیشتر آن جا باشد که ناردین باشد؛ چرا که غذای او ناردین است و چون تابستان شود و آبها خشک گردد از آن بسیار پدید آید و بوی او خوش بود از آن که ناردین خورد.

و از خواص او آن است که اگر بخور کنند، بخور او صرع را زایل کند و خاکستر او

---

۱. م: - شیخ‌الرئیس گوید ... نشود.

۲. م: + و به پارسی او را زالو گویند.

دندان را برویاند و اگر بر عضو محروق فشانند به اصلاح آرد.

### فرس الماء

اسب آبی چون اسب برّی باشد، اما ابرش و دنبال او انبوه‌تر بود، و الوان او زیباتر بود و سم او شکافته باشد همچون طلق گاو. جاحظ گوید که او در نیل نهنگ را خورد و بر نهنگ غالب باشد؛ والله اعلم بصلحه ذلک.

و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و از او بچه بیاید در غایت خوبی و چنین گوید شیخ ابوالقاسم گرگانی، و او شیخ بزرگوار است از مشایخ خراسان، روزی بر کنار آبی فرود آمد و با او اسبی مادیان بود. ناگاه از آب اسبی بیرون آمد بر او نقطه‌های سپید و او را مدبر گویند و بر مادیان جست و از آن مادیان بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی، و چون سال دیگر شد، در همان وقت بدان مکان آمد به طمع بچه. دیگر فحل از آب بیرون آمد و آن بچه را بدید و زمانی ببویید آن گه در آب جست و بچه از پس او در آب جست و شیخ پیوسته بدان مکان می‌آمد از بهر بچه، بدین جهت او را ابوالقاسم گرگانی می‌گفتند.

**خواص أجزائه:** دندان او نافع بود از جهت درد شکم. چنین گویند که قومی از سودان به طرف نیل ساکن باشند و چون ماهی خورند ایشان را درد شکم پدید آید، دندان اسب آبی بر شکم بندند این درد زایل شود؛<sup>۱</sup> و هم چنین نافع بود از بهر مصروعی و اگر استخوان او بسایند و به شحم ضماد کنند، خنازیر را زایل کند؛ و اگر خصیه او بسایند و به شربت کنند از بهر زهر گزندگان نافع باشد. اگر پوست او در میان دیهی دفن کنند آفت بسیار دفع کند و اگر خاکستر او بر اورام ضماد کنند، زایل شود.<sup>۲</sup>

۱. م: - چنین گویند ... شود.

۲. م: - اگر خاکستر ... شود.

### قاطوس

ماهی‌یی بزرگ است. اگر بر مرکب بگذرد مرکب را غرق کند و ملاحان دانند و رکوی حیض از مرکب درآویزند، مادام که آن رکوی بر مرکب بود هیچ نزدیک نتواند آمد.<sup>۱</sup>

### قسطا

ماهی‌یی عظیم است، تا غایتی که استخوان پهلوی او را قنطره سازند و مردم بر وی گذرند.  
خواصه: اگر برص را به شحم او طلا کنند، برود.

### قندُر

حیوانی است آبی و برّی و در شهرها او را توالد نباشد. از بلاد ایسو آرند و در شهرهای بزرگ باشد؛ و خانه او را دو در باشد: یکی در خشک و دیگری در آب. او را خادمی باشد در خانه چهار صغه بسازد: یکی از بهر خود و یکی از بهر جفت و یکی از بهر اولاد و یکی از بهر خادم، و مکان جفت عالیتر باشد از مکان اولاد و خادم در اسفل؛ و اگر آب زیادت شود یا عدوی بیاید از در دیگر بگریزد که فرا خشک بود و اگر عدو از در خشک درآید در آب گریزد؛ و غذای او ماهی باشد و از چوب خلیج؛ و خادم چوب خلیج را به دندان بگیرد و می‌کشد تا خانه مخدوم؛ و تجار پوست خادم او را شناسند؛ زیرا که تارهای موی او از چپ و راست افتاده باشد و اما پوست مخدوم نه به آن شکل باشد؛ زیرا که ماهی صید کند.

خایه او جند بیدستر است<sup>۲</sup> و بعضی گویند که جند بیدستر خایه سگ آبی است. مجرّب است از دفع رنج صبیان یک حبه از آن در حال زایل گرداند و بوی او به غایت کرّیه باشد. شیخ الرئیس گوید که جند بیدستر نافع بود از بهر ریش‌های کهن مهلک و از

---

۱. م: - قاطوس ... آمد.

۲. م: - از بلاد ... است.

بهر جمله امراض بارد چون رعشه و فالج و تشنج و خدر و بادهای غلیظ.

### قنفذ الماء

خارپشت باشد و مقدم بدن او به قنفذ ماند و آخر بدن او به ماهی و گویند که حجم بدن او چند گاو می باشد و رنگ او سیاه بود و بر او موی نبود و او را به حوالی کرمان مجوس خورند.

**خواصه:** گوشت او خوش باشد و ادرار بول کند<sup>۱</sup> و اگر به پوست او طلا کنند، جرب را نافع بود و اگر پوست او را طبلی سازند کاسه او سفید، سباع از صوت او بگریزند و هوام بمیرند.

### قوقی

ماهی پی است عجیب و بر سر او شوکی است یعنی نیشی و مراکب را بدان شوک براند. مردم بحر گویند که قوقی گرسنه شود خود را نزد حیوانی از حیوانات می اندازد تا او را فرو برد، آن گاه اندرون او را بدان شوک بزند و بدرد و بیرون آید. آن حیوان هلاک شود، غذا از آن حیوان خورد؛ و ملاحان مراکب را از پوست این ماهی پوشند تا شوک او بر آن کار نکند.

### کلب الماء

سگ آبی حیوان مشهور است. دست های او کوتاه و پای او درازتر از دست های او؛ و چنین گویند که خود را به گل بینداید که تمساح گمان برد که پاره ای گل است، به دهن او فرو شود و احشای او را بدرد و او را هلاک کند و بیرون آید.

**خواصه:** چنین گویند که هر که شحم سگ آبی را با خود دارد، از غایله تمساح ایمن باشد و میان او و افراد او الفتی عظیم باشد. اگر یکی از آن در دام افتد، دیگران بر

---

۱. م: - و ادرار بول کند.

وی جمع شوند و دام را پاره کنند یا خود را نیز در دام اندازند؛ و اگر ماده تلف شود بعد از آن نر هیچ جفت نگیرد و اگر نر تلف شود ماده هم چنین؛<sup>۱</sup> و گویند که پوست نر به کاری نیاید و او را از بهر خایه گیرند، و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایه نر ببرند و او را رها کنند و اگر اتفاق افتد نر بار دگر در دام افتد، چون صیادان برسند به پشت باز افتد و میان پای‌ها باز گشاید صیاد معلوم کند که او را خایه نمانده است. پس رها کنندش.

دماغ او تاریکی چشم را نافع بود اگر در چشم کشند. شیخ‌الرئیس گوید که زهره او مقدار یک عدس قاتل بود و خایه او بنابر مشهور جند بیدستر است و بعضی گویند جند بیدستر خایه حیوانی دیگر است. این هر دو را خواص بسیار است؛ چنان چه در قُنْدُر یاد کرده شد، پوست او را اگر بپوشند نفرس زایل کند. گوشت او ادرار بول کند.<sup>۲</sup>

### النظر الخامس

#### فی كرة الارض

زمین جسم بسیط است. طبع او بارد و یابس بود و مکان او وسط باشد. چنین گویند که شکل او کروی است و این قدر که از آب خارج است محدب است؛ زیرا که یک کسوف را اعتبار کنند در بلاد شرقی و غربی مختلف است. اگر محدب نبودى وقت کسوف مختلف نشدى؛ و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که بارد و یابس باشد تا روی او مقر حیوانات بود و بطن او جای معادن؛ و او سه طبقه است: یکی طبقه مرکز است او ارض صرف باشد. طبقه دوم طینی است به نداوت آب، و طبقه سیوم آن است که پاره‌ای از او مکشوف و پاره‌ای بخار بر آن محیط است.

و زمین مرکز افلاک است، ایستاده در میان آن، بإذن الله؛ و اگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین در میان ایستاده است، باید که قاروره سازد مدور و چیزی ارضی در میان آن زجاج نهد. آن گاه او را در خرط بگرداند تا ببیند که چگونه اجزای ارضی در

۱. م: - و میان او ... چنین.

۲. م: - و صیادان ... کند.

میان بایستند و از جوانب هوا محیط باشد و مسافت میان آسمان و زمین از جمله جوانب متساوی باشد و هیچ از جانب ظاهر ارض زیر نبود و بعضی به علم هندسه گمان برند که این جانب که او بر آن بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و امر برخلاف آن باشد و هر جانب که مردم بر آن بایستند سر او سوی آسمان باشد و پای او سوی زمین و یک نیمه از آسمان بینند و چون از آن موضع ظاهر باشد که در موضع دیگر خالی بود، از بهر نوزده فرسنگ درجه، و بحر محیط بیشتر زمین را احاطت کرده است، الا اندکی از آب خارج است و روی زمین اطلس نیست، بلکه بر او جبال و وهاد و ارتفاع و انخفاض و كهوف و مغارات است و در او خلیج‌ها و منافذ است و در آن جا رطوبات و بخارات ذهبی است که از او جواهر معدنی منعقد شود و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی به اختلاف صور و الوان و اجناس و انواع و مزاج؛ فسبحانه ما أعظم شأنه.

## فصل

### فی اختلاف آراء القدماء فی هیئة الأرض

جمعی گویند که مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب؛ و بعضی گویند بر شکل شیری است و بعضی گویند بر شکل نیم کره است و آن چه جمهور حکما اختیار کرده‌اند آن است که زمین بر شکل کره‌ای است در میان فلک، چنان که زردۀ تخم مرغ در میان سپیده؛ و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورث گویند که زمین متحرک است دائماً بر استدارت و آن چه از دور می‌بینیم آن دوران زمین است؛ و جمعی گویند که زمین بر سر آب ایستاده است، هم چنین که حبوب بر سر آب بایستد؛ و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین در میانه افلاک و میانه فلک اسفل باشد و جرم او کروی مقرر است به جبال و وهاد و و غائر بر مانع نبود، همچون سیبی بود که دانه‌ها در او نشانی؛ و اگر این تضارس نبودی آب از همه جوانب بدو محیط بودی. پس حکمت الهی که در نبات و حیوان و معادن هست، حاصل نیامدی؛ فسبحانه ما أعظم شأنه.

## فصل

### فی مقدار جرم الارض و معمورها و خرابها

ابوریحان خوارزمی گوید که قطر کرهٔ ارض دو هزار و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد فرسخ است. مهندسان گویند که اگر روی زمین را حفر کنی در او هم به جانب دیگر رسد؛ چنان چه اگر به زمین فوشنج نقب کنی به ارض صین رسد؛ و براهین هندسی بر این دلیل است؛ و ابوریحان گوید که اگر زمین را چهار قسم کنی، هر قسم از او ربعی باشد: دو جنوبی و دو شمالی؛ و آن چنان بود که دایرهٔ معدل النهار را فاصل سازی و زمین را به دو نیم کنی: یکی جنوبی و دیگری شمالی، آن گه دایرهٔ افق را فاصل سازی، هر قسمی از او دیگر بار به دو قسم شود و دو قسم جنوبی باشد و دو قسم شمالی. پس ربع شمالی که مکشوف است او را ربع مسکون گویند و این ربع مشتمل است بر بحار و جزایر و جبال و انهار و مغایر و قری و بلاد و مزارع. با آن که در جانب شمالی که غایت بعد باشد از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برف‌ها و ربع شمالی که غیر مکشوف است<sup>۱</sup> در شرق او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غرب او را ربع محترق خوانند و آن خراب است؛ والله أعلم بالصواب.

## فصل

### فی اقلیم ارض

ربع مسکون را به هفت قسم کرده‌اند و هر قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب، بر این صفت که صورت کرده شد، و طول از مشرق تا مغرب باشد و عرض از جهت جنوب تا جهت شمال؛ و بزرگتر اقلیمی به طول و عرض اقلیم اول باشد، طول او سه هزار فرسخ است و عرض او صد و پنجاه فرسخ؛ و کوتاه‌تر اقلیمی به طول و عرض هفتم باشد، طول او هزار و پانصد فرسخ و عرض او

۱. م: + دریا باشد و اما ربع جنوبی که مکشوف است.



هفتاد فرسخ، و این قسم را ملوک اول کرده‌اند تا حدود ممالک بدانند، چون فریدون و اسکندر و اردشیر بابک؛ اما باقی زمین را نتوانستند دانستن؛ زیرا که کوه‌های بلند بود و راه‌های صعب و دریا‌های عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از جانب جنوب؛ و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی در این هفت اقلیم؛ و آن چه بیرون از آن است علم بشر بدان محیط نباشد؛ و الله أعلم بالصواب و إن شاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد.

### فصل

#### فی معرفة اقالیم السبعة

و اما اقلیم اول آن جاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع و در میانه او دوازده ساعت باشد و نصف؛ اما اقلیم دوم آن جاست که غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت باشد و نصف؛ و اما اقلیم سیوم آن جاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او



آن جا بود که چهارده ساعت بود؛ و اما اقلیم چهارم آن جا است که غایت طول نهار او چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه چهارده ساعت باشد و نصف؛ و اما اقلیم پنجم آن جا است که غایت طول نهار او چهارده ساعت باشد و نصف و ربع و در میانه او پانزده ساعت باشد؛ و اما اقلیم ششم آن

جاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او پانزده ساعت باشد و نصف؛ و اما اقلیم هفتم آن جاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او آن جا که شانزده ساعت باشد و آخر او آن جاست که شانزده

ساعت باشد و نصف؛ و بعد از آن خراب است و آن جا هیچ عمارت نباش؛ والله أعلم.

### فصل

#### فیما يعرض الأرض من الزلزل والخسف

چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زمین محتبس شود و برودت نبود که آن را آب گرداند و ماده او بسیار بود به اندک حرارت متحلل نشود و روی زمین صلب بود و منفذ نیابد که بیرون آید، آن محل از آن بلرزد؛ چنان که محموم لرزد؛ و از رطوبات عفن که در اندرون او محتبس و متعفن شده باشد؛ و فرق میان زمین و بدن آن است که در بدن حرارت غریزی باشد و مشتعل شود تا آن که مواد تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و حرارت غریزی مشتعل باشد تا هوا را دفع کند. اما در زمین حرارت نبود، لکن باشد که منفذی یابد و از او بیرون شود یا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از آن بیرون آید و خسف و خرابی که از آن زلزله افتد، از آن باشد.

### فصل

#### فی صیرورة النهول جبل

چنین گویند که چون آب به گل آمیخته بود و در گل لزوجتی باشد و آفتاب در او تأثیر کند، به مدت دراز آن گل سنگ شود. چنان که آتش در گل تأثیر کند و می بینم او را آجر می گرداند. پس سبب کوه ها و صلابت او آن است. اما سبب بلندی او گفته اند شاید که حسی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و باشد که باد بعضی خاک را گرد کند، چنان چه از او تلی حاصل آید. آن گه به تأثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود، چنان که گفته شد؛ و صاحب مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب مشتعل شود و گرد دوازده بروج برآید و چون از شمال به جنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف شود. پس شب و روز و زمستان و تابستان و سرما و گرما جمله از این وضع متغیر شود و جنوب شمال گردد و شمال جنوب

شود و ربع معمور خراب گردد و ربع خراب معمور شود و بحر بر گردد و بر بحر شود.

## فصل

### فی صیرورة البرّ و البحر

چنین گویند که جبال از شدّت تأثیر آفتاب و دیگر کواکب خشک گردد و متفتت شود و به تأثیر ریاح و صواعق و سیلها بر وی گذر کند، به شدت جریان اجزا را با خود ببرد و در دریاها بسط کند و ما می‌بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد آن گه منقطع شود گل بسیار ماند، در آن موانع که سیل آورده باشد؛ و هم چنین پیوسته سیلها برمی‌گردد و در بحرهای گرد می‌کند و هر گه پاره‌ای از بحر گردد در گرداب مرتفع شود و طلب جای خود بکند، پاره‌ای از بر بگیرد و هم چنین پیوسته بدین نسق باشد بر بحر می‌شود و بحر پر می‌شود به مرور زمان؛ فسبحانه من لا تغیره التّغییر و الزوال بما سواه بتغییر من حال إلی حال.

## فصل

### فی فواید الجبال و عجائبها

باری -عزّ و جلّ- فرموده است: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ»؛ یکی از فواید او آن است که مانع آب بحر باشد از آن که محیط شود به روی زمین، که اگر جبال نبود روی زمین اطلس بودی و مستوی آب دریاها بدو محیط شدی؛ و حکمتی که باری -عزّ و جلّ- ودیعت نهاده است در معادن و نبات و حیوان زایل بودی؛ و فایده دیگر آن است که آب عذب همه ساله بماند و آن سبب حیات نبات و حیوان است. چنین گویند که چون آفتاب در بحار تأثیر کند بخار از او برخیزد و در هوا سحاب شود و کوهها که بر روی زمین است در همه جوانب جنوب و شمال و شرق و مغرب در غایت بلندی بادها را منع کند از آن که سحاب را براند، بلکه سحاب در میانه

کوه‌ها متحصن شود و چون بخار به آن جا رسد باران و برف شود<sup>۱</sup> و از قلّه کوه‌ها فرو ریزد و در آن غارها جمع شود؛ هم چنان که کسی مال در خزانه بنهد و از آن جا اندک اندک بیرون می‌آید و از آن چشمه‌ها و رودها پیدا می‌شود و در سایر بلاد ممتد می‌گردد؛ و سبب حیات نبات و حیوان می‌شود و آن چه فاضل باشد به دریاها ریزد و چون ماده در خزانه کم شود، دیگر بار سال تمام شود و زمستان پیدا آید، دیگر بار مدد او برسد و پیوسته بر این نسق می‌باشد الی آن یبلغ الکتاب اجله.

و اگر نه این بودی که باری - عزّ و جلّ - در جبال نهاده است، روی زمین اطلس بودی و چون باران آمدی در فصل زمستان بر مردم دشوار بودی و چون هوا گرم شدی آن چه از آب مانده بودی، زمین فروبردی و هوا نشف کردی و تا سال دیگر هیچ آب نبود. پس آب ذخیره بایستی کردن همچون غله؛ و آب عذب چون روزی چند بر وی بگذرد، متعفن شود؛ فسیحانه ما أعظم شأنه.<sup>۲</sup>

و از عجایب جبال بر سبیل اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود بر حروف عجم؛ والله أعلم.

### جبل ابوقیس

کوهی است مسلط بر کعبه - شرفها الله تعالی - در میان مردمان مشهور است که در آن کوه هر که بز بریان کرده بخورد از درد سر ایمن باشد و مردم که به آن جا رسند بز بریان کرده بخورند.

### جبل سمعان

این کوه به ارض روم است و در میان این کوه مجاری است که هر که در اوّل آن مجاری برود از آخر او بیرون آید و در حال گذشتن نان و پنیر بخورد، گزیدن کلب او

۱. م: + و در جبال کهوف و مغارات بسیار باشد.

۲. م: فسیحانه من لایحصى نعمة انه بعباده لطیف خبیر.

را مضر نبود و این سخن مشهور است به زمین روم.<sup>۱</sup>

### جبل الوند

کوهی است خوش و خرم و در همدان. شخصی از مردم همدان گوید که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام - رفتم. مرا گفت: از کجایی؟ گفتم: از همدان. گفت: کوه را می‌دانی که او را الوند گویند. قلت: جعلنی الله فداک انما هو الوند. قال: نعم ان رعینا من الجبة؛<sup>۲</sup> و اهل همدان گویند که بر سر این کوه چشمه‌ای است آب او هر سال پدید آید در وقت معلوم و روزی چند بماند و چون ایام بگذرد، دیگر بار منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف کوهی است و آبی عذب باشد و بار؛ و اگر از او بسیار بیاشامی نقل نکند. چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نکند و مردم بسیار در موسم او جمع شوند و از آن آب خورند، از بهر دفع امراض و با خود ببرند؛ و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب بسیار بیرون آید و اگر اندک باشند [اندک] بیرون آید؛ و محمد بن الیاس الهمدانی گوید:

اسقنا لطلبک بالالوند من جبل      و ان رمیناک بالبحران و الملل  
علی یعلم الناس ما کلفتنی حجا      من حب مائک أو یشفی من العلل<sup>۳</sup>

### جبل الشیرة

این کوه به ماوراءالنهر است به ارض شاش. اصطخری گوید: در این کوه نطف است و فیروزج و آهن و صفر و سرب و ذهب؛ و بر این کوه سنگی است سیاه که چون سوزد، از آن خرواری یا دو خرواری به درهمی دهند و چون بسوخت سفید شود و مثل این سنگ در هیچ جای دیگر نیست.

۱. م: - و این سخن ... روم.

۲. م: - قلت جعلنی ... الجنة.

۳. م: - و محمد بن ... العلل.

### جبل القسر

این کوهی است در سه فرسنگی قزوین در غایت بلندی و قلعه این کوه هرگز از برف خالی نیست و آن جا مسجدی است، ابدال آن جا بسیار باشند و مردم به زیارت روند و در میان برف او جانوری همچون زقی متولد شود پر از آب خوش و بر وی غشای تنگ سفید پر از آب و چون سر چوبی بر وی زنی چندان از او آبی لطیف بیرون آید که دابه را تمام بود.<sup>۱</sup>

### جبل البرانس

این کوه به ارض اندلس است. چنین گویند که معدن کبریت است. اما برگرفتن آن مشکل است و معدن کبریت اصغر بود و زییق. از آن جا به آفاق برند و جز این موضع جای دیگر نیست.

### جبل بیجهند

صاحب تحفه الغرایب گوید که به ارض اندراب کوهی است و بر آن کوه دهی است و آن را بیجهند گویند و در راه او مضیقی است در کوه و اگر کسی در آن مضیق گذرد و بانگی کند بادی در آن مضیق پدید آید سخت چنان که آن مرد نتواند ایستادن.

### جبل بیستون

کوهی است به غایت بلندی میان حلوان و همدان و عرض او مسیر سه روز است یا بیشتر، و سنگ او به غایت سخت است و ملس. در اخبار عجم آورده است که کسری پرویز را محبوبی بود شیرین نام و او را سنگ تراشی بود که او را فرهاد می گفتند و فرهاد بر شیرین عاشق شد و چون پرویز از این معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد و گفت اگر این مرد را رها کنم به این حال کسر حرمت من باشد و اگر مؤاخذاتی

---

۱. م: - جبل القسر ... بود.

کنم بی جرمی لایق نباشد. یکی از حاضران گفت او را به سنگی مشغول باید کردن تا عمر بدان صرف کند اگر اجلش دریابد شرّ او کفایت کرده شود و اگر نه به مرور زمان ضعیف و پیری او را مانع آید. پرویز را این سخن موافق مزاج آمد. بفرمود تا او را حاضر کردند. گفت: بر رهگذر ما سنگی است که ما را مانع است از آمدن و رفتن، باید که میان آن سنگ را قطع کنی؛ چنان که در میان آن راهی پیدا شود که آمد شد ما را شاید، و اشارت به کوه بیستون کرد. فرهاد گفت: این سنگ را از راه ملک بردارم، به شرط آن که چون از آن فارغ شوم شیرین را به من بخشد. ملک گفت: چنین کنم، و شرم داشت که گوید نه. فرهاد از خدمت ملک بیرون آمد و بدان کار مشغول شد و در این کوه صفّهای ساخته است و صورت شیرین بر آن نقش کرده که او بر تختی نشسته است و گرد او خدمتکاران و کنیزان ایستاده و در میان صفه صورت پرویز را که بر اسبی شب‌دیز نام نشسته است تصویر کرده و در این صورت‌ها کاری کرده است که هر که بیند گوید که این نه صنعت بشر باشد؛ زیرا که پرویز را زره‌پوش کشیده است و میخ‌های زره ظاهر است؛ و بعضی گویند که این صورت صنعت اجنه است و صنعت بشر تا این غایت نبود، و این سوار در میان صفه ایستاده و پیش سوار شکل خود را کنده، رطله‌ای بر سر و در دست او سنجاقی. توگویی زمین را بدان می‌کند و آب از زیر قدم او بیرون می‌آید. این زمان شنید که بر آن مثال نیفتاده است، بعد از آن شروع کرد در بریدن کوه و راهی در میان کوه کند، چندان که بیست سوار به عرض در وی تواند که بگذرد و ارتفاع آن به بالای اعلام همه روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی و آن سنگ پاره‌ها را هر یک چند عدلی بیاوردی و بر دامن کوه بر هم نهادی بر شکل و بر صف و سنگ خورده‌ها را در پس او کردی و آن زمان که من بر آن جا بگذشتم آن موضع را دیدم که مقدار تیر پرتابی بریده و سرما به مثال مناره گرد او افتاده و کوه در غایت بلندی است. خواسته است که در میان کوه راهی بگشاید پاره‌ای از کوه بریده است و در هر پاره دو کوب کنده است تا دست در آن کنند و بردارند و هنوز آثار تیشه در وی پیداست، گویی که اکنون تراشیده است؛ و شیخ نظامی علیه الرحمة - گفته

است:

ز هر بقعه شدندی سنگ‌سایان      بدیدندی در او انگشت‌خایان  
ز سنگ و آهش حیران شدندی      وز آن سرگشته سرگردان شدندی  
تا آن که شخصی از اصحاب پرویز بر وی بگذشت و اهتمام فرهاد را مشاهده کرد  
و قطع آن کوه و گفت: اگر این بر این صنعت کار کند زود این کوه را از پیش بردارد و  
پرویز این را شنیده آزرده خاطر گشت و فرمود تا او را به موت شیرین خبر دادند و فرهاد  
در حال تیشه بر سنگ زد؛ چنان که بر سنگ نشست و سر بر آن می‌زد تا هلاک شد.<sup>۱</sup>

### جبل شیب<sup>۲</sup>

کوهی است به مکه. عرب گوید که اشرف‌ترین کوه‌ها است و باری - عزّ و جلّ - بر این  
کوه بر جهت قربانی اسمعیل فرو فرستاد و مردم این را زیارت کنند جهت استجابت دعا.

### جبل الثور

کوهی است به قرب مکه و بر آن کوه آن غار است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله  
و سلم - با ابوبکر در آن جا بود و در قرآن مذکور است: «ثانی اثنین إذ هما فی الغار»؛ و  
مردم زیارت این غار کنند جهت استجابت دعا.

### جبل النار

کوهی است به ارض هند. بر او آتش عظیم باشد به شب و به روز دودی بود.<sup>۳</sup>

---

۱. م: - جبل بیستون ... هلاک شد.

۲. م: جبل تنیس متن المیراء؟

۳. م: - جبل [...] ... بود.



### جبل جودی

کوهی است به جزیره ابن عمر. گویند سفینه نوح علیه السلام - بر وی قرار گرفت و آن جا مسجدی است از بنای نوح علیه السلام - تا اکنون باقی است و مردم به زیارت او روند.

### جبل جوشن

کوهی است نزدیک حلب و آن جا معدن نحاس است. چنین گویند که شبی حضرت امام حسین علیه السلام - بر این مقام بگذشت و حرم ایشان حامله بود. از صنّاع آب طلب کرد ندادند. بر آن قوم نفرین کرد. اکنون آن جا هر که عمل کند رنج یابد البته.<sup>۱</sup>

### جبل الحراء

کوهی است به مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - در آن جا به غاری رفتی پیش از نبوت از برای خلوت و جبرئیل علیه السلام - در آن جا به حضرت فرود آمدی. چنین گویند که آن کوه در حرکت آمد.

### جبل جوزقوز

کوهی است میان حضرموت و عمان. چنین گویند که ابوالحجاج العارض گفت که در این کوه غاری است و طول این غار مقدار پنج نیزه باشد و عرض آن اندک باشد و در این غار دکه‌ای است که هر که خواهد از سحر چیزی بیاموزد، بزی سیاه را بکشد که بر وی هیچ موی سفید نباشد و گوشت او به هفت قسم کند و یک قسم به شبانی دهد که در آن کوه باشد و پوست او را در پوشد مغلوب و خود را ملطخ کند به آن چه در گوشت بز باشد و باقی گوشت را در آن غار برد. یک شب در آن غار بخسبد و شرط او آن است که نه پدر داشته باشد و نه مادر و در غار کسی نباشد و چون بیدار شود، اگر

---

۱. م: - چنین گویند ... البته.

بدن او از تَلَطُّخ پاک بود، دلیل قبول باشد و اگر به حال خود بود عدم قبول بود و اگر از غار بیرون آید بعد از قبول و سه روز با کس سخن نگوید، سحر بیاموزد.<sup>۱</sup>

### جبل الحیات

کوهی است به ترکستان و قومی از ترک آن جایند. چنین گویند در آن کوه ماران باشند که هر که را نظر بر ایشان افتد در حال هلاک شود و آن ماران هیچ از آن کوه بیرون نیایند.

### جبل دامغان

صاحب تحفه الغرایب گوید که<sup>۲</sup> این کوهی مشهور است. اگر کسی در این جا نجاستی بیندازد بادی سخت پدید آید که بیم خرابی باشد.

### جبل دماوند

کوهی است عظیم به نزدیک ری از غایت بلندی ذروه او هرگز از برف خالی نباشد<sup>۳</sup> و بعضی گویند که سلیمان ابن داود علیهم السلام - صخره جنی در آن جا محبوس کرده است و بعضی گویند که فریدون ضحاک را در آن جا بند کرده است و آن جا معدن کبریت احمر و اصفر است و در این کوه دبه‌های بسیار است، و سکن آن جانب گویند که اگر مورچه دانه در آن کوه جمع کند و ذخیره نهد، دلیل قحط باشد و چون باران بسیار آید و خواهند که دیگر نیاید، شیر ماعز بر آتش ریزند منقطع شود؛ و اگر قلّه این کوه از برف خالی شود ببینند که کدام طرف است و استدلال کنند که در آن جانب فتنه بیفتد در آن سال؛ تا این جا سخن مسعود بن مهلهل است و مردی بوده است سیاح، کتابی ساخته است در عجایب بلاد.

و محمد بن ابراهیم ضراب گوید که پدرم خواست که چیزی از آن کبریت که به

---

۱. م: - جبل جوز قوز... بیاموزد.

۲. م: - صاحب تحفه الغرایب گوید که.

۳. م: + نه در زمستان و نه در تابستان.

دماوند است حاصل کند، مفرق‌ها بساخت که دنبال او دراز بود. حکایت کرد که چون مفرق‌های آهن نزدیک او می‌رسید گداخته می‌شد؛ و گفت شنیدم که مردی از خراسان بیامد و با او مفرق‌ها بود، به داروها اندود از آن کبریت چندان که خواست برگرفت؛ و علی بن رزین گوید که خواستم که این حال بدانم. جمعی را فرستادم حکایت کردند که بعد از پنج شبانه روز به ذروه او رسیدم و ذروه او مقدار صد جریب است و از دور چنان نماید که مخروطی است قله او. چنین گویند که بر ذروه او ریگی است، چنان که قدم در آن جا نهند [فرو شود] و هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت شود و باد قو، بر بالای او هفتاد سوراخ بود که دخان کبریتی از او بیرون آید و در حوالی آن سوراخ‌ها کبریت اصفر جمع شود و از آن کبریت با خود گرفتند و گفتند که به ذروه کوه‌های عالی است که همچون پشته‌های کوچک می‌نمود و بحر خزر همچون چوبی کوچک می‌نماید میان او و بحر بیست فرسنگ است و از دامن این کوه آب بسیار بیرون می‌آید. محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت امیر موسی بن حفص بودم. قاصد مأمون [از] دماوند پرسید که «عرفنا حال محبوس دماوند، یا امیر!». برخاستم و بر آن دیه رفتیم که در آن کوه است و از احوال او پرسیدیم. پیری بیامد که سال او به صد رسیده بود. از ما پرسید که چه می‌خواهید. گفتیم: خواهیم که حال محبوس دماوند بدانیم. گفت: وصول به این محبوس نتوان. اما اگر خواهید که درستی او بدانید من شما را معلوم کنم. این سخن ما را پسندیده آمد. آن گاه آن پیر بر کوه رفت و مردمان از پس او برفتند تا به جایی رسیدند که گفت این مکان را حفر کنید. حفر کردیم تا آن که به خانه‌ای رسیدیم که در سنگ کنده بودند و در آن جا تمثالی بر صورت عجیب و به دست او مطرقه و پیش او سندان، و آن مطرقه را بر سندان می‌زد، وقتاً بعد وقت. آن گاه فرمود آن را به حال خود اعادت کردند، چنان که بود؛ و گفت این طلسمی است که ساخته‌اند. مادام که این طلسم باقی بود، شر این محبوس مندفع بود. آن گاه فرمود تا نردبان‌ها بیرون آوردند دراز بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز برسید و آن را برافراشتند و بر آن رفتند. دری از آهن پدید آمد. بر وی نوشته بود که بر این قله هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده در نوشته بود که در این جا حیوانی است که مدت او را نهایت نیست. باید که این در را نگشایند و هر گاه که این در گشوده گردد این اقلیم را آفت

برسد و دفع آن ممکن نباشد. امیر گفت: هم چنین به خلیفه باید نوشت. در جواب مأمون نوشتند: لا یتعرض أحد لشیء من ذلک.<sup>۱</sup>

### جبل ربوه

کوهی است بر دمشق. بعضی از مفسران گویند که ربوه آن کوهی است که باری - عزّ و جلّ - فرموده است، قوله تعالی: «و آویناهما إلی ربوة ذات قرار و معین»<sup>۲</sup> و او کوهی است عالی در میان بوستان‌ها و در میان قلّه کوه مسجدی است در غایت نزاهت و آب بر بالای او برده‌اند و زیر کوه را نقب کرده‌اند و شهری از آن نقب بیرون آمده و گرد بر گرد این کوه بساتین و آب روان باشد و مسجدی خوش بر ذروه او بود. از آن مسجد مستخرجات بیرون آورده‌اند تا منظرها باشد به بوستان‌ها؛ و در این مسجد کهفی است. کوچک گویند که عیسی - علیه السلام - آن جا در وجود آمده؛ و در آن مسجد خانه‌ای کوچک است و در آن جا سنگی است، چندان که صندوقی به الوان عجیب و به دو نیم شکافته شده است، هم چنان که کسی دهن باز گشاید؛ و اهل دمشق را در آن سنگ بسیار اقوال است و علی کلّ اقوال چیزی به غایت عجیب است.

### جبل رضوی

کوهی است [که] میان او و مدینه رسول صلی الله علیه و آله - هفت مرحله باشد و آن جا میاه و اشجار بسیار است و از دور سبز نماید و جمعی از شیعه که ایشان را کیسانیه گویند، اعتقاد دارند که محمد [بن] حنیفه - رضی الله عنه - در آن کوه است و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آن جا دو چشمه است از غسل و آب و او روزی خروج کند و عالم را از عدل پر سازد، چنان که اکنون از جور پر است؛ و حضرت امام محمد مهدی - علیه السلام - منتظر است<sup>۳</sup> و او را پیشرو امام - علیه السلام - دانند؛ و از کوه

۱. م: - در آن سال تا این جا ... ذلک.

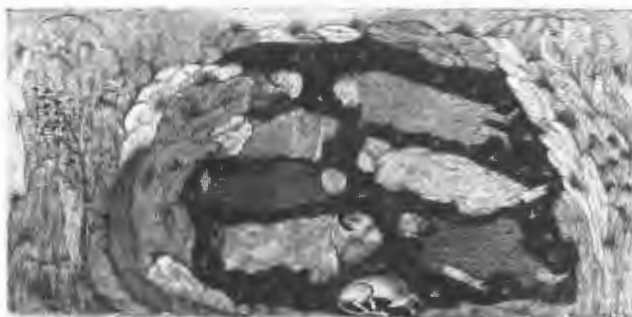
۲. المومنون / ۵۰.

۳. م: + و او را بدین اعتقاد عقاب کرد باری تعالی از بهر آنکه پیش عبدالملک مردان رفت و سید حمیری بدین مذهب بود و او گوید: الا قل المعارض فدیك نفسی بطلب / بسذلک السجبل المفايا.

رضوی حجر سرمه آرند و از آن جا به اطراف عالم برند و آن چنان سنگ از هیچ کان بیرون نیاید.

### جبل الرقیم

رقیم نام آن کوه است که اصحاب کهف در آن جا گرفتند؛ چنان که باری سبحانه تعالی فرموده است، قوله تعالی: «أم حسبت أن أصحاب الكهف و الرقیم كانوا من آیاتنا عجباً»<sup>۱</sup> و آن به زمین روم است که آن را عموریه نیز گویند. عباد بن الصامت گوید که ابابکر مرا در زمان خلافت خود پیش قیصر روم از برای رسالت فرستاد و در آن زمین بر کوه اصحاب کهف بگذشتم. آن جا دیری دیدم. از اهل آن دیر درخواستم که آن را به من نمایند و آن جماعت را به طریق ارمغان فرستادیم و ایشان به آن نقد و جنس فریفته شده به آن راضی شدند که مرا بدان طرف برند. چون بدان طرف رسانیدند غاری



دیدم و بر آن غار دری از آهن بود. چون بگشادند خانه‌ای پدید آمد بزرگ و در آن جا سیزده نفر خفته بودند. بر سر هر یک جبّه‌ای، لون او سپید، بر بالای ایشان انداخته، از سر تا به پای. ندانستم که آن از صوف بود یا غیر آن و موزه‌ها پوشیده بودند تا نیم ساق و پوست او به غایت نرم بود و نیکو دوخته بودند و روی ایشان باز کرده یک یک را دیدم. روی ایشان چون روی زندگان بود و چهره در غایت طراوت و صفا و در بعضی سفیدی موی ظاهر شده بود و یکی از ایشان بر روی ضربتی داشت. تو گفתי که در آن وقت زنده‌اند. آن قوم را از حال ایشان پرسیدیم. گفتند که ما در کتب چنین یافته‌ایم که

---

۱. کهف / ۹.

این قوم در این مکانند پیش از بعثت عیسی<sup>۱</sup> -علیه السلام- به چهار صد سال و در هر سالی در این موسم خلق یک بار این جا حاضر شوند و ما در این غار رویم و غبار از ایشان بیفشانیم و هیچ کس دست در ایشان نیارد زدن و از قوم انبیا بوده‌اند و خبر صحیح ایشان آن است که باری عزّ و جلّ- در قرآن یاد کرده است.

### جبل زابک

کوهی است به ارض ترکستان. صاحب تحفه الغرایب گوید که در این کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره پاره بیفتند و هر که یک پاره کوچک بردارد بدان متفع شود و هر که پاره بزرگتر بردارد موت در اهل بیت او پدید آید و یکی بعد از دیگری بمیرند تا آن که آن چه برده باشند بار دیگر به جای بگذارند و اگر غریب بود از آن ایمن باشد.

### جبل الزعوان افریقیه

کوهی است به افریقیه به غایت بلند و اهل افریقیه گویند: «فلان اسفل من الزعوان» و در آن جا دیه‌ها بسیار بود اکثر بر بالای کوه و در این کوه ثمار و زرع بسیار باشد و از غایت بلندی باشد که در بن کوه باران بارد و بر سر کوه نبارد و باشد که پایین کوه مردم از کثرت باران شکایت کنند و در قلّه کوه از قلت آن.<sup>۲</sup>

### جبل ساوه

این کوه نزدیک ساوه باشد و در این کوه غاری است بر مثال ایوانی و از سقف ایوان چهار سنگ بیرون آمده است، همچون پستان زنان و از سه آب می‌چکد و چهارم خشک است و اهل آن بلاد گفتند که چهارم کافری در دهن گرفت و خشک شد؛ و در زیر احجار از سنگ حوضی است که آب در وی چکد و آن آب خوش است، با آن که پیوسته ایستاده باشد.

---

۱. م: پیش از شعیب.

۲. م: جبل الزعوان ... آن.

### جبل سبلان

کوهی است نزدیک اردبیل. قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: «من قرأ فسیحان الله حین تمسون الی و حین تصبحون و کذلک تخرجون کتب له من الحسنات بعدد کل ورقة یثلج علی جبل سبلان، قیل: و ما السبلان، یا رسول الله؟! قال: جبل بأرمنیه و آذربایجان علیہ عین من عیون الجنة و فیه قبر من قبور الانبیاء».

ابوحامد اندلسی گوید: سبلان به قریب مدینه اردبیل است و از کوه‌های عالی است و بر سر کوه چشمه‌ای است که آب او در غایت سردی بوده و گرد بر گرد کوه چشمه‌های گرم است و بیماران قصد آن کنند و در این کوه اشجار بسیار است و هر حیوان که از ورق او بخورد هلاک شود. ابوحامد گوید: دیدم چهار پایی قصد آن می‌کرد. چون به نزدیک آن شدی از آن بر میدی؛ و در بن کوه دیهی بوده، به قاضی آن ملحق شدم و او را ابوالفرج بن عبدالرحمن القصری الاردبیلی گفتندی. او را از حال درخت‌ها پرسیدم. گفت که او را جن حمایت می‌کند و شاهد آن این است که می‌خواستم مسجدی بنا کنم، حاجت افتاد به صخری چند از بهر قواعد. روزی برخاستم دیدم که در مسجد چند سنگ افتاده است از بهر قواعد تراشیده و به غایت خوب.

### جبل السماق

کوهی عظیم است از اعمال حلب و آن جا شهرها و دیه‌ها بسیار است و منبت سماق بود و از عجایب آن کوه آن بود که بساتین و مزارع او را آب از آسمان بود و به حسن و طراوت بهتر از فاریاب باشد.<sup>۱</sup>

### جبل سرانندیب

کوهی است که آدم علیه السلام - آن جا فرود آمد و آثار قدم او آن جا پیداست و همه شب باران قدمگاه را بشوید و بر این کوه شب برق پیدا شود بی هیچ سحابی و یاقوت احمر از این کوه یابند که باران و سیل‌ها از آن بالا به زیر آرد و الماس نیز یابند و عود نیز آن جا باشد.

---

۱. م: - جبل السماق ... باشد.

### جبل الشبّ

کوهی است به زمین یمن. بر قلّه او آبی است که از همه جای‌ها رود و از کوه فرود آید و پیش از آن که به زمین رسد سنگ شود و شبّ یمانی ابیض از آن باشد.

### جبل شبام

احمد بن محمد اسحاق الهمدانی گوید که این کوه نزدیک صنعاست و رهگذار او به غایت صعب است و بیش از یک راه ندارد و ذروه او فراخ است و در آن جا ضیاع و نخیل بود و رهگذار او در سرای ملک باشد و هر که خواهد از بالای کوه به زیر آید یا از زیر به بالا رود، ملک را اعلام باید کردن تا بفرماید که در باز کنند.<sup>۱</sup>

### جبل الشفا

کوهی است در خراسان و بر این کوه غاری است. هر بیماری که در او رود شفا یابد به فرمان خدای عزّ و جلّ - از فقیهی شنیدم از فقه‌های خراسان.

### جبل لشکران

صاحب تحفه الغرایب گوید که به زمین لشکران رسیدم. کوهی است بلند و بر ذروه او نمی‌توان رفتن از سختی باد و بر قلّه کوه مثال مسرجه چیزی است و در هر سالی سه شب بر آن مسرجه چراغی است روشن، چنان که همه خلق بینند و چون زوز آید به جای چراغ طاوسی باشد و کسی حقیقت آن نداند به غیر از الله تعالی.<sup>۲</sup>

### جبل الصورة

کوهی است به کرمان. صاحب تحفه الغرایب گوید که اگر سنگی از آن بردارند و

۱. م: - جبل شبام ... کنند؛ نک: نخیه الدهر، ص ۳۳۹.

۲. م: - از فقیهی شنیدم ... تعالی؛ نک: تحفه الغرایب، ص ۱۵۳.



بشکنند، در میان آن شبه انسان باشد ایستاده یا نشسته یا خفته؛ و اگر سنگ این کوه را بسایند و در آب کنند آن چه از او فرو نشیند در او صورت انسان ظاهر بود.

### جبل الصفا

کوهی است میان بطحا و مکه و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - آمده است که: «انّ الدابة التي هي من اشراط الساعة يخرج من الصفا»؛ و ابن عباس - رضی الله عنه - گوید: عیسی عصا را بر این کوه زدی و گفتی که دابه صوت عصای من می شنود.

### جبل الصقلیه

ابو علی الحسن بن یحیی گوید که این صقلیه متصل است به بحر و ذروه او تا سه روز راه است و بر این کوه انواع ثمار است و بیشتر درخت فندق بود و بر قلّه او منافذ بسیار است و دخان کبریت از او بیرون می آید و به روز و به شب بر او شعله های آتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب باشد و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف خالی نبود، اما در شتا بالا و زیر او از برف پر بود؛ و حکما بر این کوه رفتندی تا عجایب این کوه ببینند که اجتماع برف و آتش یکجاست؛ و در این کوه معدن ذهب است و اهل روم این کوه را کوه زر گویند.

### جبل الضلعین

دو کوه است در راه مکه از طرف بصره: یکی را ضلع بنی مالک خوانند و ایشان جمعی اند از جنّ و دیواند؛ و دیگر را ضلع بنی شعبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و کافرنده؛ و اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم در آن جا فرود آیند و گیاه او را خورند و صید او را گیرند و در ضلع بنی شعبان کسی فرو نیاید و گیاه او را نخورند و صید او نگیرند و پیوسته مردم وصف کنند این قوم را به کفر و آن قوم را به اسلام.

### جبل طارق

کوهی است به طبرستان. ابوریحان الخوارزمی آورده است که در این کوه غاری است و در آن غار دکه‌ای است. اگر آن را به نجاست سطح کنی باران آید و منقطع نشود تا آن که دکه را از نجاست پاک کند و آن دکه را دکان سلیمان گویند.<sup>۱</sup>

### جبل الطاهر

کوهی است به زمین مصر. صاحب تحفه الغرایب گوید که<sup>۲</sup> در این کوه کنیسه‌ای است و در آن کنیسه حوضی است و جوی آب از آن کوه در این حوض رود و چون پر شود آب از حوض ریخته شود و اگر جنبی یا حیاضی در آن آب رود آب فی الحال بایستد و به هیچ جا نرود، تا آن که آن چه در حوض بود جمله بریزد؛ والله أعلم.

### جبل الطبرستان

کوهی است به طبرستان و بر آن کوه گیاه است و او را جوزمائل گویند و اگر کسی از آن گیاه ببرد و بخورد، در حال خنده بر وی غالب شود؛ و اگر کسی او را ببرد و نخورد گریستن بر وی غلبه کند؛ و اگر کسی در حال رقص بخورد حال بر وی غالب شود.<sup>۳</sup>

### جبل الطور

کوه مشهوری است به نزدیک مدین بین شام و وادی القری. بر این کوه باری عزّ و جلّ - با موسی علیه السلام - خطاب کردی و چون موسی به آن جا رفتی غمامی بر او فرود آمدی و در میان آن غمام رفتی و خطاب شنودی؛ و چون سنگ او را بشکنند در میان او صورت درخت علیق بود.

---

۱. م: - و اهل روم ... سلیمان گویند.

۲. م: - صاحب تحفه العالم گوید که.

۳. م: جبل الطبرستان ... شود.

### جبل طور هارون

کوهی است به قرب بیت المقدس. موسی علیه السلام - خواست که به نزد حضرت عزت رود. بعد از آن که بنی اسرائیل گوساله پرستی کردند، هارون گفت که مرا با خود ببر، مبادا که بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند، دیگر بار تو بر من خشم گیری موسی - علیه السلام - او را با خود بیرد. چون بدان کوه برفتند دو مرد را دیدند که گوری می کنند. از ایشان پرسیدند که این گور از برای کیست؟ گفتند: از بهر کسی که به این مرد می ماند و اشارت به هارون کردند. آن گاه هارون را گفتند: به حق الهک، بین که فراخ است یا نه؟ هارون در آن جا رفت و بخت. در حال روح از تن او مفارقت کرد و گور فراهم آمد. موسی - علیه السلام - با جامه هارون حزین و گریان بازگشت. بنی اسرائیل او را تهمت نهادند به قتل هارون و موسی علیه السلام - از باری عز و جل - درخواست کرد تا هارون را به ایشان نمود در میان فضا بر سر آن کوه. آن کوه را بدان سبب طور هارون خوانند.

### جبل الطیر

کوهی است در مصر در شرق نیل و هر سال در وقت معلوم نوعی از مرغان سپید که آن را بوم و بوقیر گویند و در آن کوه سوراخی است، هر یک از آن مرغان سر در آن سوراخ برند و خود را در نیل اندازند، تا آن گاه که مرغی سر در آن سوراخ برد و سر او در آن سوراخ بماند و نتواند سر بیرون آورد و اضطراب کند تا آن گاه که تلف شود. آن گاه دگر مرغان بازگردند و گرد آن سوراخ نگردند تا مثال دیگر. ابوبکر موصلی گوید که اگر سال فراخ باشد، آن سوراخ سر دو مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و تنگی باشد هیچ نگیرد.<sup>۱</sup>

### جبل فرغانه

صاحب تحفه الغرایب گوید که در این کوه گیاهی روید به شکل آدمی. بعضی از آن

---

۱. م: - جبل طور هارون ... نگیرد.

بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و در این کوه گیاه باطرقیان باشد. چنین گویند که خوردن این قوت باه را بیفزاید.

### جبل قصران

کوهی است به زمین سند و قصران نام شهری است. شیخالرئیس گوید که غسل به جبال قصران همچون تلی بیفتد و متفاوت بود به حسب آن چه بر وی افتد از درخت و حجر و آن چه ظاهر بود مردم بردارند و آن چه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان.

### جبل الکحل

کوهی است به اندلس به قرب شهر قط. چون اول ماه باشد سرمه از آن کوه بیرون آید تا نیمه ماه و چون نیمه ماه بود در نقصان افتد و هم چنین به درون کوه می‌روند تا آخر ماه.<sup>۱</sup>

### جبل کرمان

در بیابان کرمان کوه‌ها بسیار است و در آن کوه‌های سنگی است که چون آتش در او گیرد مشتعل شود هم چون هیزم.

### جبل گلستان

گلستان دیهی است از اعمال طوس و آن جا کوهی است و در آن کوه غاری است بر مثال ایوانی و در آن ایوان دهلیزی و در او منحنی باید رفتن بسیار، آن گه روشنی پدید آید و آن جا محوطه‌ای بود شبیه حظیره و در آن جا چشمه آبی است که آب او سنگ شود بر شکل قضیب‌ها و در آن سوراخی است که باد سخت از او بیرون آید و نتوان در آن سوراخ رفتن از شدت باد.

---

۱. م: جبل الکحل ... ماه.

### جبل لارجان

کوهی است به زمین طبرستان و بر این کوه چشمه‌ای است و از او آب به اطراف و جوانب کوه فرو چکد و هر قطره از او سنگی شود مَثْمَن و مَسْدَس و مردم آن را حرز سازند.<sup>۱</sup>

### جبل لبنان

کوهی است نزدیک حمص. در این کوه انواع فواکه و زروع و غیر آن باشد و کسی آن را زراعت و غرس نکند، از بهر این معنی که آن کوه مقام ابدال است و آن جا خالی نباشد از برای قوت حلال و در آن اعجوبه‌ای است و آن، آن است که شب او را از شام بگیرند و او را هیچ رایحه نبود تا آن گه که به میان نهرالبخ رسد، رایحه پدید کند.

### جبل المذبحره

کوهی است نزدیک صفا. اصطخری گوید که بالای او زمین مسطح است مقدار بیست فرسنگ و آن جا دیه‌هاست و مزارع و آب‌ها و یک راه‌گذر بیش ندارد و اگر آن راه‌گذر نگاه‌داری هیچ کس بر آن جا نتواند رفتن.<sup>۲</sup>

### جبل مقناطیس

مهلبی گوید که این کوه متصل است به جبال فلزم و آن جا مقناطیس یابند و آب بر آن مستولی شده است، از بهر آن مسمار در مراکب آن بحر استعمال نکنند، از خوف آن که مقناطیس به خود کشد.

### جبل المعظم

کوهی است به زمین مصر و آن جا مساجد و صوامع نصاری بسیار است؛ و بر این

---

۱. م: - جبل گلستان ... سازند.

۲. م: - جبل المذبحره ... رفتن؛ چاپی: کوه متبع (?).

کوه هیچ نروید و آب نبود الا چشمه‌ای ضعیف در دیری از آن. مقوقس ملک مصر از عمرو عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد به هفتاد هزار دینار. عمرو عاص به عمر بن خطاب نوشت که فلان این کوه را از من می‌خواهد. عمر گفت: پیرس که از بهر چه این کوه را به این بها می‌خرد و مقوقس گفت که ما در کتاب‌های خود یافته‌ایم که آن غرایس بهشت است. عمر گفت: غرایس بهشت از بهر مؤمنان باید و بفرمود که مقابر کردند. چنین گویند که این کوه معدن زمرد است و مقوقس خواست که از آن او باشد و چون ندادند، فایده نکرد.

### جبل ملتان

و در آن کوه منبع بسیار باشد و هر درخت که نزدیک آن عسل باشد طعم عسل کند و اگر چوب آن درخت‌ها بجوشانی طعم عسل دهد و جلاب از او حاصل آید.<sup>۱</sup>

### جبل مورجان

کوهی است به زمین فارس و در آن کوه آبی است که از سقف غاری می‌چکد و چنین گویند که در این کوه طلسمی است که در قدیم کرده‌اند که اگر در آن غار یک شخص رود آن قدر آب بیرون آید که هزار کس را کفاف باشد؛ والله أعلم.

### جبل النار

بر این کوه مواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه و غیر آن و ذکر آن از پیش رفت. صاحب تحفه الغرایب گوید: کوهی است نام او کیلسان<sup>۲</sup> و آن جا آتشی است عظیم، هر مرغ که در هوای او ببرد بسوزد و گرد او حیوانات بسیار مرده باشند.<sup>۳</sup>

۱. م: - جبل ملتان ... آید.

۲. چایی: کلیان.

۳. م: - جبل [...] ... باشد.

### جبل نهاوند

بر این کوه دو طلسم است. ابن الفقیه گوید که یکی صورت ماهی و یکی صورت گاوی است از برف و در تابستان و زمستان نگدازد و گویند که این طلسم از بهر آن کرده اند که از این کوه آبی آید و به دو قسم شود: یک قسم به نهاوند می‌رود و یک قسم به دینور.

### جبل هرمز

صاحب تحفه الغرایب گوید: به طبرستان کوهی است هرمز گویند. آب از او فرو می‌آید و می‌رود و اگر کسی بانگی کند آن آب منقطع شود و اگر بانگ دیگر کند، آب روان شود؛ والله أعلم بالصواب.

### جبل الهند

صاحب تحفه الغرایب گوید که به زمین هند کوهی است و بر آن کوه صورت دو شیر که از سنگ تراشیده‌اند و از دهن شیران آب بیرون می‌آید و دو جوی روان می‌شو، در هر جوی دیهی بنا کرده‌اند و آب او از آن جا بنا باشد و گویند که دهن شیری را بشکسته، آبش منقطع شد، آن را باز بستند فایده نداد. میان آن دو ده خصومت افتاد از بهر این شیر شکستن.<sup>۱</sup>

### جبل واسط

کوهی است به بلاد اندلس و احمد بن عمر صاحب المسالك و الممالک الأندلسیه گوید که در این کوه شکافی است در سنگی اندرون غاری و در آن غار تیری از آهن معلق است به سنگ و مردم آن را بینند دست بدان برند و اگر خواهند که آن را از آن جا بیرون آرند بیرون نیاید و درون شکاف در می‌رود و چون رها می‌کنند باز بیرون می‌آید؛ و گویند که شخصی خواست آن تیر بیرون آرد آتشی عظیم بیرون آمد و هر

---

۱. م: - جبل الهند ... شکستن.

چند آب بر او ریختند فایده نداشت.

### جبل یله

نزدیک قزوین و این نام ضعیفه‌ای است که آن جا می‌بوده است. از او حکایت کنند که بر این کوه حیوانات بسیار است که سنگ شده است و شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و گوسفندان چرا می‌کنند و زنی نشسته است شیر می‌دوشد و جمله سنگ شده است؛ و نسأل الله تعالى العفو والعافية فی الدنيا و الآخرة ولی الإجابة.

### فصل

#### فی توالد الأنهار

چون باران و برف بر کوه افتد باران در غارها ریزد و آن جا جمع شود و برف بگدازد و در همان جا رود و در کوه‌ها منفذهای تنگ باشد. اندک اندک آب از آن جا بیرون می‌آید و از آن جا به سواقی و جداول و انهار می‌ریزد؛ و این جداول به یکدیگر پیوندد و از آن انهار عظیم پدید آید و خزانه‌های آب که در جبال باشد اوشال گویند و اگر این اوشال بر سر کوه‌ها باشد جریان آب او همه ساله باشد و اگر در بن کوه باشد مدد از دور نرسد، منقطع شود.

صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل نهر است. بعضی را طول پنجاه فرسنگ است. بعضی را بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق به مغرب می‌رود و بعضی از مغرب به مشرق و بعضی از شمال به جنوب و بعضی از جنوب به شمال و این انهار را ابتدا جمله از کوه‌ها باشد و انتهای او دریا بود و در رفتن بر شهرها و دیه‌ها بگذرد و آن مقدار که حاجت بود از آنها بردارند و باقی به دریا رود و با آب شور بیامیزد و دیگر بار حرارت آفتاب در او تأثیر کند و بخار شود و در هوا سحاب گردد. چنان که یاد کردیم. ابر را به کوه‌ها و صحراها راند تا آن جا بیارد و از او دگر بار نهرها روانه گردد و بر این نسق بود پیوسته. در زمستان و تابستان هم‌چون



دولابی می‌گردد به تقدیر العزیز العلیم؛ و اکنون بعضی انهار و عجایب را یاد کنیم بر حروف معجم:

### نهر اِتل

نهری عظیم است که عرض او دو برابر دجله باشد. مبدأ او از بلاد روس و بلغار باشد و نصب او بحر خزر است. چنین گویند که از این نهر هفتاد و سه شعبه جدا شود و اصل عمود او بر یک نسق باشد و هیچ نقصان در او پدید نیاید و چون به دریا رسد دو روزه راه دریا را بشکافد و آب دریا بر وی غالب نشود و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا باشد و در زمستان بیفسرد.

ابن فضلان گوید که مقتدر عباسی مرا به رسالت به ملک بلغار فرستاد. شنیدم که در پیش او مردی است عظیم الخلقه، ملک را گفتم: می‌خواهم آن مرد را ببینم. ملک گفت: آن مرد پیش ما بود، چند روز است که متوفی شده، او از بلاد ما نبود. پرسیدم که از کجا بود؟ گفت: روزی آب نهر اِتل زیادت شده، یک روز جمعی نزدیک من آمده، گفتند: مردی از این آب بیرون آمده به شکل و هیكل عظیم. من سوار شدم، به نهر اِتل رفتم. مردی را دیدم طول او دوازده گز و سر او همچون دیگی بزرگ و بینی او یک بدست، دو چشم او بزرگ. با او سخن می‌گفتم و او در ما نظر می‌کرد و هیچ نمی‌گفت. او را با خود بیاوردم و از ملک و بلاد وی پرسیدم، جواب نگفت و به ملک ایشان آن نامه نوشتم و میان ما و او سه ماهه راه است و از حال او پرسیدم. پیغام فرستاد که این مرد از قوم یأجوج و مأجوج است و در میان ما و ایشان دریا حایل است و ایشان قومی باشند همچون بهایم غذای ایشان از حیوانی بود که از دریا بیرون افتد و هر یک از ایشان بیایند با کاردی و به مقدار قوت خود و عیال خود بردارند. اگر بیش از آن بردارند درد شکم پدید آید او را و عیالش را و چون مقدار حاجت برداشتند آن حیوان باز به آب رود و چون باری تعالی حکم کند به خروج ایشان، آن سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک گردد. ملک بلغار گفت: آن مرد مدتی پیش من بماند. آن گاه او را

در سینه علتی پدید آمد و هلاک شد. ابن فضلان گوید که رفتم و عظام او را مشاهده کردم، به غایت هایل بود.

### نهر آذربایجان

محمد بن زکریای رازی گوید که به آذربایجان نهری است که آب او سنگ شود و از او صفایح صخره حاصل آید.

### نهر آستارا<sup>۱</sup>

صاحب تحفه الغرایب گوید که به زمین آستارا را نهری است یک سال آب در او برود و هشت سال منقطع بشود و در سال نهم آب بر او رود و تا هشت سال خشک باشد و هم چنین بر این نسق بود.

### نهر انه

این نهر به زمین اندلس است و منبع او مخ العروس است. آن گه به زمین فرو شود، چنان که از او هیچ اثر نماند. دیگر بار ظاهر شود و به قریه‌ای از اعمال قلعه رباح که او را انه گویند، پس دیگر بار به زمین فرو شود؛ چنان که از او هیچ اثر نماند. پس دیگر بار به زمین فرو شود و هم چنین چند بار. آخر الامر به زمین فرو شود و چند بار چنان کند تا آخر الامر به زمین فرو شود و در میان طرطوشه و بارزه ظاهر شود و در بحر ریزد، و این نقل از احمد بن محمد الغازی الاندلسی است.<sup>۲</sup>

### نهر جیحون

ابتدا و خروج او از حدود بدخشان است و آخر او حد خوارزم و در گذار او هیچ

---

۱. م: اسفار؛ به قیاس تحفه الغرایب (ص ۱۴۰) اصلاح شد.

۲. م: نهرا و... است.

شهر از آن انتفاع نگیرند؛ زیرا که خوارزم مستقبل است، آب او در زمستان بیفسرد که صفایح بر روی آب پدید آید و صفایح بر پهلوی یکدیگر بندد، تا آن که روی آب یک سطح شود و بیشتر اوقات ثخن او پنج شبر بود؛ و ابن فضلان گوید: در سالی که من دیدم هفده شبر فسرده بود، آن گاه آب جیحون در زیر یخ رود و اهل خوارزم در میان یخ آبار بکنند و آب برکشند و چون فسرده او محکم شد همچون زمین بود و غبار از وی پدید آید و قوافل بر او گذرند و مقدار دو ماه بر این هیأت باشد، آن گاه با حال خود رود.

### نهر خزلج

نهری است به زمین ترکستان و در او ماران باشند و اگر کسی را چشم بر یکی از ایشان افتد بی خویشتن شود.

### نهر دجله

مبدأ او از جبال آمده است و از زیر حصین ذوالقرنین چشمه‌ای بیرون می‌آید که او را عین دجله گویند. پس آب‌های دیگر به او می‌پیوندند و نزدیک بصره در دریای فارس می‌ریزد و آب دجله سبکترین همه آب‌هاست و بسیار نافع؛ زیرا که از اوّل تا به آخر در عمارت می‌رود و در آخر تابستان چنان بود که هیچ از او فاضل نیاید و جمله اهل واسط و بصره به کار گیرند.

و ابن عباس -رضی الله عنه- گوید که باری عزّ و جلّ -وحی فرستادند به دانیال پیغمبر علیه السلام: «افجر لمياه فی نهرین و جعل مفيضها البحر امرت الارض ان يعطیک». دانیال پیغمبر علیه السلام -چوبی بستد و بر زمین می‌کشید و آب از پی او می‌رفت. چون به زمین یتیمی یا بیوه زنی یا شیخی رسیدی از آن کنار زده و منحرف شد و از طرف دیگر رفتی و این دو انهار دجله و فرات از آن است.

### نهر الذهب

نهری است به شام و حلب. گویند که این وادی بطنان است؛ والعجب فی هذا النهران أوله یباع بالمیزان و آخره بالکیل؛ یعنی آن چه از او به کار گیرند از فواکه باشد و حبوب و قطن و آن چه فاضل آید به طنجه رود و آن جا بفسرد و ملح شود.

### نهر ارس

نهری عظیم است به آذربایجان و آب او تیز رو و در رهگذار او سنگ بسیار است و بعضی از آب ظاهر است و برخی در زیر آب است و از برای این معنی سفینه در او نرود و او را مشارع هایل و مخوف است. گویند هر که در این نهر پیاده بگذرد، چون زنی را وضع حمل دشوار باشد، پای خود بر پشت او فرود آرد، وضع حمل آسان گردد؛ و به قزوین ترکمانی بود نام او خلیل و مردی پیر بود و بر این نهر بگذشته بود و مردم او را طلب کردند از بهر این معنی و مؤثر بودی.

چنین گویند که نهر ارس نهر مبارکی است و بیشتر حیوان در آن جا افتد خلاص یابند و از عجایب او اوئیس بن ابراهیم صاحب آذربایجان گفته است که بر قنطره ارس می‌گذشتم و با من لشکری همراه بود و زنی بر قنطره بود. با او طفلی رضیع بود. ناگاه



استری او را صدمه زد، به آن نوع که آن زن بیفتاد و آن طفل که با وی بود از او جدا شده، در آب افتاد. پس زمانی برآمد و بر روی آب می‌رفت از سنگ‌ها سلامت یافت و

در آب ژرف‌های عمیق است و در آن اطراف عقاب آشیانه داشت. عقاب بدید که طفلی بر روی آب می‌رود. برفت و او را از روی آب برداشت و در صحرا می‌رفت. اصحاب خود را فرمود تا بر اثر عقاب می‌رفتند، تا که عقاب بنشست و قماط طفل را پاره می‌کرد. سوران سوی او تاختند و بانگ بر وی زدند. عقاب بگریخت و طفل را به جای بگذاشت. طفل را برداشتیم به سلامت بود، می‌گریست، به مادرش دادیم.

### نهر زاب<sup>۱</sup>

نهری مشهور است میان موصل و اربیل و او را آب مجنون خوانند. از نهری که از او آب خوردم، در فصل تابستان در میانه روز به غایت سرد بود و سبب آن است که مخرج او نزدیک است و تیز می‌رود و تأثیر آفتاب در وی قوی نیست. والله أعلم.

### نهر زنده‌رود

به اصفهان است و او مذکور است به عذوبت. آب از دیهی بیرون آید که او را نیا گویند. آن‌که آب‌های بسیار بدو جمع شود و به اصفهان رسد. رساتیق و بساتین اصفهان آب از او خورند. چون از اصفهان بگذرد زمینی رملی آنجا هست، بدان زمین فرو شود، آن‌که به کرمان بیرون آید و آن زمان شصت فرسنگ است و به کرمان نیز به کار گیرند، آن‌که در بحر هند و یزد؛ و چنین گویند قصبه‌ای در او انداختند و بر او علامات کرده بودند، آن قصبه را به کرمان یافتند.

### نهر راوند

به آذربایجان است نزدیک مرند و سوار در او نتواند رفتن از بسیاری آب. چون به نزدیک مرند رسد به زمین فرو شود، چنان که از او هیچ اثر نماند و مقدار چهار فرسنگ در زیر زمین برود و آن‌که دگر بار ظاهر شود.

---

۱. نک: نخبه‌الدهر، ص ۳۷۳.

### نهر سنجه

این نهر به دریای مصر است و نهري عظیم است میان حصن منصور و کیسوم. در او غوص نتوان کرد؛ و این نهر را قنطره‌ای ساخته‌اند از عجایب دنیا یک عقد است از این طرف تا آن طرف و قوس او مقدار دو صد گام باشد. از سنگهای منهدم ساخته‌اند، طول هر یکی از آن ده گز باشد در عرض پنج گز؛ و گویند پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی، چون قطعه‌ای از آن قنطره غایب شود آن لوح را در آن بالا بدان قطعه فرو هلند، آب از آن موضع دور شود، او را اصلاح کنند. پس لوح بردارند، آب باز جای خود آید.

### نهر صقلاب

صاحب تحفة الغرائب گوید که به زمین صقلاب نهري است، در هر هفته یک روز آب در او بود و شش روز منقطع شود. دگر بار روز هفتم در او آب برود.

### نهر طبریه

به زمین طبریه نهري عظیم است و آب او یک نیمه گرم و یک نیمه سرد است.

### نهر عواده

نهري است از اعمال دمشق. میان او و دمشق چهار فرسنگ است. گویند این نیز چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع، و چون وقت انقطاع باشد مردم از بهر ذخیره آب برگیرند.

### نهر فرات

مجمع او قالیقله است نزد اخلاط و مصب او بحر مازن است؛ و امیرالمؤمنین علی - کرم الله - گفته است: «یا أهل الکوفة إن نهرکم هذا یصیب إلیه میزابان من الجنة»؛ و

عبدالملك بن مروان گوید: «أن الفرات من أنهار الجنة و لولا ما يخالطه من الأذى ما تداوى به مريض ألا أبرأه الله تعالى و أن عليه ملكا يذود عنه الأدواء»؛ و روى عن جعفر بن محمد الصادق -رضى الله عنهما: «أنه شرب من ماء الفرات ثم استزاد و استزاد فحمد الله تعالى و قال: نهر ما أعظم برکته ولو علم الناس ما فيه من البركة لضربوا على حافتيه القباب و لولا ما يدخله من الخطائين ما اغتمس فيه ذو عاهة ألا برأ»؛ و سدى گوید در زمان امیرالمؤمنین علی -کرم الله وجهه- زیادت می شد زمانی سافل در غایت بزرگی، در او یک گردابه ای بود. امیرالمؤمنین علی -علیه السلام- بفرمود تا بر مردم قسمت کردند؛ و كانوا أنهار من الجنة؛ و این سخن را در چند کتب دیدم.

### نهر المورخ

نهری است نزدیک بغداد و به هر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب حفر این نهر آن بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند. آب از مردم صقلاب منقطع شد. به نزدیک کسری آمدند و تظلم عرض کردند. کسری بفرمود تا پرسند که از که شکایت می کنند. گفتند: از تو. پای از رکاب برون کرد و فرود آمد و بر خاک نشست، بساطی بیاوردند تا بیندازند. گفت: سخن متظلم نشونم الا بر خاک. آن گاه ایشان را گفت: ظلامه شما به چیست؟ گفتند: نهر قاطول بکندی، آب از ما منقطع شد و بلاد ما خراب گشت. کسری گفت: آن را بر کنم تا آب از شما منقطع نشود. گفتند: ما نخواهیم که نهر قاطول باطل شود، بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول. بفرمود تا از بهر ایشان مورخ حفر کردند و اکنون آن بالای اهل بغداد است. هر گاه که آب زیادت شود، بغداد خراب کند.

### نهر الملك

نهری مشهور است به بغداد. گویند سلیمان -علیه السلام- حفر کرده است، و بعضی

<sup>۱</sup>. نک: معجم البلدان حموی، ج ۴، ص ۲۴۲.

گویند که ذوالقرنین حفر کرده است و آن نهر مشتمل است بر سیصد و شصت دیه به عدد روزهای سال تا اگر قحطی بیفتد به دیهی قوت یک روز رسد تا سال دیگر. یوسف -علیه السلام- با قوم مصر چنین کرد.

### نهر مکران

گویند بر نهر مکران قنطره‌ای است از سنگ یک‌پاره، هر که بر او بگذرد قی بر او غالب شود تا آن‌گاه که آنچه در شکم او باشد جمله برآید. اگر بر وی یکی بگذرد و اگر هزار، جمله قی کنند.

### نهر النيل

چنین گویند که در دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل؛ زیرا که یک ماه در بلاد اسلام می‌رود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار ماه در خراب؛ و در دنیا هیچ نهری نیست که در میان تابستان زیادت شود الا نیل؛ زیرا که در این وقت همه آبها کم شده باشد. باری عزّ و جلّ - باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر همچون سکری شود در پیش آب نیل، نتواند رفتن، رجوع کند و باز پس آید و جمله زمین مصر از او پر شود؛ و چون مقدار کفایت حاصل شد، باری عزّ و جلّ - باد جنوب را بفرستد آن سکر را زایل کند و در بحر برد و زمین‌ها را که آب داده باشند بکارند. اهل مصر را مقیاسی باشد، بدان مقیاس بدانند که چند زیادت نشده. مردم یکدیگر را تهنیت کنند و بشارت دهند به فراخی سال و بسیاری رزق؛ و آن مقیاس عمودی است در میان برکه‌ای برکنار نیل و بر آن عمود خطی است که بدان خطوط بدانند که چند زیادت شده و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذراع است، اگر شانزده بود خیر بسیار حاصل آید و غایت زیاده هیجده ذرع است. هر ذرعی بیست و چهار اصبع بود؛ و مقیاس نیل از وضع یوسف -علیه السلام- است.

و چون دیار مصر را صحابه -رضوان الله علیهم أجمعین- بگشودند، اهل مصر به



نزد عمرو بن العاص آمدند و چون ماه نوبت در آمد از ماه‌های صیف، گفتند: ایها الاسیر، ما را عادت‌ی است که در این وقت جاریه بکر را بیاراییم به ثیاب و حللی، و او را به آب نیل اندازیم تا نیل برد و اگر یک سال ترک کنیم نیل نیاید و وقت زراعت فوت شود و این عادت دوازدهم نوبه باشد. عمرو بن العاص گفت: الاسلام یهدم ما قبله. این در اسلام جایز نباشد. صبر کردند در ماه نوبه و نیل هیچ نرفت. عزم کردند که از مصر مفارقت کنند. عمرو بن العاص این واقعه را به عمر بن خطاب نوشت. در جواب او بنوشت: «فإن كنت إنما تجرى من قبلك فلا تجر، وإن كان الله الواحد القهار هو مجربك فنسأل الله الواحد القهار أن يجربك»<sup>۱</sup>. عمرو بن العاص آن کتاب را در آب انداخت، پیش از روز صلیب که اهل مصر عزم کرده بودند که بروند. روز اول از صلیب برخاستند. نیل شانزده گز زیادت شده بود در یک شب؛ و چنین گویند که سبب زیادت او در فصل صیف آن است که این آب را منبع دریای زنج است، در آن دیار انهار عظیم آید در اول بهار و تا از آنجا به مصر رسد، فصل تابستان باشد و وقت حاجت؛ ذلک بتقدیر العزیز الحکیم.

و از عجایب نیل ماهی رعاده است و از حیوانات آبی تمساح حیوانی عجیب الشکل است و مردم از خوف تمساح نیارند بر کنار نیل رفتن؛ و در نیل موضعی است، آنجا ماهی بسیار جمع شود در روزی از سال، مردم آنجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر.

#### نهر هندهند

این نهر به سجستان است. اهل آنجا گویند هزار نهر در هندهند می‌ریزد و هزار نهر از وی بیرون می‌رود و عمود وی بر یک هیأت است، پیش از آنکه این نهرها در او ریزد و این زمان که این نهرها در او باشد و آن زمان که از وی بیرون رود.

<sup>۱</sup>. نک: القدير اميني، ج ۸، ص ۸۲.

## فصل

### فی تولد العیون الآبار و عجایبها

چنین گویند که در جوف زمین منافذ است. در آن جا یا هوا باشد یا آب، به بروودت که بدو رسد چون آب شود، اگر او را مددی برسد و زمین صلب نبود و در آن موضع ننگند، طرفی از زمین بشکافد و بیرون آید و بر روی زمین ظاهر شود؛ و اگر زمین صلب بود به معالجت محتاج باشد. تراب از او دور باید کردن تا آب ظاهر شود؛ چنان که قنات و آبار.

اما سبب اختلاف عیون که چیزی از آن بارد بود و چیزی از آن حارّه، آن است که زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان بروودت؛ زیرا که حرارت و بروودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود به واسطه حرارت زمستان، ماده و هنی جمع شود و چون ماده آن جا جمع شود، حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان دایم نماند. اگر بر این موضع منفذی در قعر او باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد بر روی زمین حرارت با او بماند و اگر آن ماده را بروودت هوا یا نسیم یا بروودت زمین لاحق شود، منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نطف، به حسب اختلاف طباع و تغیر اهویه.

اکنون بعضی عجایب عیون و آبار یاد کنیم مرتب بر حروف عجم:

### عین اردیبهشتک

از ضیاع قزوین است. میان شان سه فرسنگ است. إذا شرب الانسان منها یسهل اسهالاً شدیداً؛ و از عجایب خواص او آن است که از آن ده رطل بتوان آشامید؛ و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جایها قصد او کنند از بهر اسهال و چون از آن آب به قزوین آرند، آن خاصیت از او زایل شود؛ و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و اردیبهشتک نهری است، چون آن آب را از نهر بگذرانند، خاصیتش باطل شود.

### عین ارونند

این چشمه به زمین سیستان است و در آب او نی بروید. آنچه زیر آب باشد، سنگ سخت بود و آنچه از آب بیرون باشد، قصب بود.

### عین بلاستان

صاحب تحفة الغرائب گوید میان اسفرائین و جرجان دیهی است او را بلاستان گویند. آنجا غاری است و در آن غار چشمه‌ای است. از او آب بسیار بیرون آید؛ چنانکه آسیابی بگرداند. باشد که آن آب در بعضی اوقات منقطع شود، مردم آن دیه برخیزند زنان و مردان مطربان را با خود ببرند و بدان چشمه روند و آنجا به فساد دف و ملاحی بزنند و رقص کنند، آب روانه شود.

### عین بادخانی

گویند در حدود دامغان دیهی است او را کهن گویند و بدان دیه چشمه‌ای است آن را بادخانی گویند. چون مردم دیه خواهند که باد جهد، وقت خرمن‌کوبی حیض را بستانند و در این چشمه اندازند، هوا در حرکت آید و هرکه از آن آب بخورد، شکمش متفخ شود و اگر از آن آب چیزی بگیرند چون از آن جا مفارقت کنند، سنگ شود.

### عین بامیان

گویند به زمین بامیان چشمه‌ای است، از او آب بیرون آید. او را بانگی باشد همچون رعد. از آن آب بوی کبریت آید. اگر کسی به آن آب غسل کند، جرب از او برود و اگر آن آب در کوزه‌ای کنند و سرش بریندند، به روز دیگر ستر شده باشد همچون خمیر و اگر آتش بر او عرضه کنی، آتش در او گیرد.

### عین البقر

نزدیک به مکه است. مسلمان و یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند. گویند که آن گاو که آدم -علیه السلام- بر او خراست کرد، از این چشمه بیرون آمد.

### عین دیلم

گویند به زمین شیراز به ناحیت دیلم چشمه‌ای است، آب او در تابستان به غایت سرد بود و در زمستان به غایت گرم.

### عین ملطیه

بازرگانی از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهی است و در آن چشمه‌ای است، از او آبی سفید بیرون آید و حیوانات از او آشامند، هیچ زبانی ندارد و چون از آن مکان فراتر شود، سنگ سخت گردد.

### عین سلوان

چشمه‌ای است به بیت المقدس. مردم آن را مبارک شمرند. بساتین بسیار را آب از او بود. گویند که این آب را اگر حزین بیاشامد، دل خوش شود؛ و شنیدم که اکنون بدان صفت نمانده است.

### عین داراب

در این چشمه گیاهی رسته است، اگر کسی در آنجا رود، آن گیاه بر وی پیچد، هر چند سعی کند تا خلاص یابد سخت‌تر به وی ملحق شود و اگر صبر کند به آهستگی از وی منحل شود.

### عین دوراق

عمر تسلیمی گوید که آن چشمه‌ای بسیار است در کوهی و همه گرم است و باشد